

۴۸۴۵۲
۱۵۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۱۲۷۱
شماره قفسه
۵۷۴۹



کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره ثبت کتاب
کتاب: نامت - مهاباد و دیوان		۱۲۷۱
مؤلف	موضوع	۴۱۸۹۱
شماره قفسه: ۵۷۴۹		+



کتابخانه
۱۲۷۱

هوشی و روانی و غیره که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 عقلی و غیره **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 ۱۵ مانده هوش که این پسرستان نام و روشش لا یشا و تن او را سنا و فرود بر نزد
 سبها بخداد و روان او **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 پسر که نامیدش **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 چرخش دارام و شادایام و شادایام نام ۱۹ فرود و روان و غیره نامیده است
 روان و فرودان و روان نام ۲۰ فرود و روان و غیره نامیده است
 دور لاس نامند ۲۱ فرود و روان و غیره نامیده است
 افری ۲۲ بر سنا و عینا که گفته شد در نه سر و ستان پشمارند ۲۳ کران و ستار
 بسیار است و هر که ام را فرود و روان است با تن **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 و روان ستارگان هوشها در روانهاست ۲۴ شماره فرود و روانها ستارگان
 و استخوانها و روان و **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 ۲۵ و سبک و کران و سرد و گرم و تر و خشک و خسته ۲۶ بالیدن و تر کردن و کام و خشم
 ندارد ۲۷ پذیرنده گرفتن پسر و گذاشتن نصار و پاره شدن و فراموشی
 در دیده و خسته و گسسته و پوسته و وجه او چونه دیده و شسته و بهم آمیخته گردند
 همیشه که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 روانی

انقی
 چند

سپاس

محبت برزند و در بانه **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 و گذشتن نگاه غیرت ۳۳ فرود و روان جهان را در گفت و فرارمان فرابین جهان کرد
 ۳۴ بنام برودان ۳۵ فرود و روان نیاز نیست و روان رسنا از تن کرد
 ۳۶ سر و شستان و روان کرد و پسر آباد بهشت است ۳۷ هر کس در نزدیک
 فرشته که فرودان و روان پسرانند رسنا که هر صدای جهان را دیده ۳۸ بدان فری
 بیخ شادی و خشمی فرود و روان جهان را بنده زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را توانا
 برون داد و کوشش بنا و نشیند و چشم نتواند دیده ۳۹ در آسمان چندین خوشیست
 که فریب را کان ندارد ۴۰ مکنه یا بهشت است که نه فرود ما به برابر فرود و روان جهان
 دهند ۴۱ خرابین آنچه از پسر ما بر زبان و کتیران و بندگان و خورد و آشام و پوش و کتیر
 و شرم در اوست فرود و روان جهان را شمار در بنیاید ۴۲ بهشتی است از آنست که فرود و روان بر
 باشد که در نزد و نه کند شود و در دیگر دو آلاش در او فرار آید ۴۳ **عقل** نام آنست که در ابتدا پسرستان انجامانید و پایان رسانید
 فرود و روان که در بی و هزار آمده که توانا و نیروی بالاست چه فرود و روان که فرود و روان
 سیر ما و نگوهرها و فرود و روان بر این جهان رسنا فرود و روان که فرود و روان او را
 از توانا سهاگر که در بیاید که در دست سهاگر سهاگر با بنده های سنا رکان و نهاد و خراب
 ۴۴ در این جهان و روشش ماه چرخ است ۴۵ روان ما چرخ پسر است
 روان

روان

را چارهها در تن و اندامها از خویش و پیوند و مانند آن پیش میاید این چیست و
چراست همانندای مستی خدیو یا سنج داد ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰
در رفته تن است که دادگر ایش از آنزین میگرد ^{مطلوب} باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار
بجوس پس نسیا کرد و بگذشت و تن دیگر بگسست کام بخش در این عیلم بار او را باز زد
رسیده و باین از دادگری یاداش به کاری بد و رسیده و اگر کفر نکند چاکر در بار
افزاید و کله آسینه شود و او را با شده ^{مالک} ۹۹ نام نبردان برکس زشت کار و بدگارت
او را سخت در بیکر مردم رنج دارد و چنانچه جاری و رنج خوردان در شکم مادر و بیرون
آن و خوراکشستن و از شدت باره جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و درون و بی
فوا که پیش بدن از بندهم نراون تا مرکز همه یاداش که در رفته باشد چنانکه نیاید
در یافت میسر میاید که از بندهم نراون تا مرکز همه یاداش که در رفته باشد چنانکه نیاید
همگی که در گذشت است که این بار میاید ^{در حله} ۱۰۰ نام نبردان و بیرون و بیرون
بارک جانوران آزرده و رنجورند از بندهم نراون تا مرکز همه یاداش که در رفته باشد چنانکه نیاید
و برکس را که میاید پیش کاران و پرستاران و باوران اینان بوده اند که کفایت و یادای

در حال

دانشت کرمی این کرده آینه بدی و زشتی میگردند و زنجار که جانوران به اندامه و جانها
مان نمانند و میازردند اکنون از خداوندان خود سزا میاند ۱۰۱ نام نبردان این برزگان شده بار
بیکر برنجی و چاری یا ^{بختی} در شور و مار گذرند و اگر کنگره بارمانند بار دیگر آمده بیاوردان خود سزا
خواهند یافت و کفایت رسیده تا هر لایه بگر آن کشید یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن ۱۰۲ نام نبردان
۱۰۳ نام نبردان جهانداران با همین و خستور آبا و پسر میاید ۱۰۴ نام نبردان زنده بار که جانور به آزار و نمانند
جان دار است خراب و کلا و آستر و آستر و فر و مانند آن کشید و بجان کشید که سزای کرد
نوباداش کار اینها را در گوشت است از هموست یار خود منده چنانکه است اسوازی کند
و کلا و آستر و فر و آبا و پسر میاید ۱۰۵ نام نبردان زنده بار که جانور به آزار و نمانند
زنده بار که در این بار یاداش و سزای کار از نمانان سویا بر زبان نیاید و در آسینه
کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۰۶ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۰۷ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۰۸ نام نبردان
زنده بار که در این بار یاداش و سزای کار از نمانان سویا بر زبان نیاید و در آسینه
کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۰۹ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۰ نام نبردان
اگر کشد بار که جانور جاندار آزار و جانور کشنده است زنده بار که در آسینه کشیده شده
و کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۱ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۲ نام نبردان
و کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۳ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۴ نام نبردان
و کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۵ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۶ نام نبردان
و کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۷ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۸ نام نبردان
و کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۱۹ نام نبردان کفایت ^{کفایت علی عیلم} ۱۲۰ نام نبردان

با هفتاد و نه کرون و پیرمان و الا زردان رو پیرون است از این دانسته باشد که پیرمان
 دو تا باشد بار از این شده چنانچه با او است که او را بشنند **۸۱** بنام زردان کسی که از دریا
 بی آگاهی و ناخوش کنش بد کرد از بدتن رسته پوسته و کله رهنیه و چون گرفت
 سزای ننجوی و ناموشیاری و بد کرداری یا سینه و سواد و افرانه آگاهی و زشتکاری رسیده
۸۲ و آمانید ناخوب دانش و کنش اند به کالبد کالی چونند **۸۳** تا اول گمان بر کدام
 کران شود و نما پس از این آزار رسد و تن مردم بپوشد و در آن تا بپوشد اینجا
 یادشیر مانند **۸۴** بنام زردان اگر مردم سبب دانش و بد کنش است چون فرودین تن پیا
 دیگر آنچه تن نیاید دره اش را بغراز ابا دراهنده و بد خوبهائی در پسرانش سوزنده
 برف خسته و سر کشته و مار و کزوم و فرغان آرزندگان در رخ آوردان شده و آزارش
 دهنه **۸۵** وارد و می آغازند و آغازگاه و زردان و سوس و فرشته و فرودین تن و پستی
 پسر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین باید و در رخ است اکنون بآوردان و شاد پسر
۸۶ کوی زردان تو را و دوستانت را ازین سر رنج نکلده اراد **۸۷** بنام زردان چون گرسنه
 و خوابش را بر زردان بنه بد ازین آنچه بی بداشده آسمان دستاره و فرشته و
 خدا بر بنه و بگرید **۸۸** پس بر کردید تن آتش و جو فرودین تن باشد و از هر کس
 با زردان یا بیکه و بد آید رسیده و جاید دران باشد و پایید **۸۹** بنام زردان خابرون
 کور

سوی است و بهتر ستاره و فروغ و آینه پسر بد که ان کو هر چه سحر لاری هم سوزان توان برود و
 سوک او را پرسته رو است و این بهتر تا زردان سوی اشرف و غلطات و نمازون خوشتر
 سوی ستارگان و در شبنمات **۹۰** زن خواهد و جفت کبریه و سبب خفت و هم تو را و دیگر را
 ز جفت و بر او نگیرد و با او میا برید **۹۱** بد کرد از اسرار اید **۹۲** چنان کشید و سوزند و فروغ یاد
 بکنند **۹۳** کناه کار بهر آنچه با او چنان کینه پسر یا پسر ایما بد برابر کار بد باشد نه اولنگ
 افرودن یاد دانش از کم بجا آند و چنین کم افرودن ناکزیر است اگر کسی بسکت کشنده
 زردان کند زنده و بر تیغ بهتر چنان سزاند **۹۴** هوشش ای ان مایک پویشش شود
 خورید **۹۵** خبر نرسیده و نماند و انا و او در دست چنان سپارید تا انا رسیده و
 از این ان خواهد که چون خورد و مردی رسیده باید و سپارند **۹۶** خبر باز مانده بد و ماور
 بپسرد و خسر برابر دهمه و وزن اندک **۹۷** زیر دست را نیلو دارید تا زردان و الا زردا سپه
۹۸ خداوند و الایند و راتوان کن کرد آنچه خواهد ازینک و بد کرد و اگر نیلو کشید بهشت یاد و بد
 و فرخ زشم شود چون داد کرد آفرید و خویش را توانا است ناسا نیک از بد بخشید و بر زمین
 کرد آینه که بر کدام تواند که امید پس از فرغان و اوار که فرنگ و بهی در او نیست کار کشید بهشت
 برین و بنوی گزین جی اوست در شاه خوبی شود و فرخ نشین باید اشهر است که کرد
 ستوده و تو امید و خوب زشت کرد و در بهشت و در رخ است و برغان و اوار که به حال

کرد ص

چون سخن پزنیگ هر کس نه جهان و انا نشود از رنجوری رست و باند که بر پزنیگ رسته جاوید
 یافت و اگوشود چاری خوشیل فرود پزنیگ رنج و شد رسته آزاد است ۹۹ بی از
 خدای ستر نیاید و بنا خوب خود پیش ندارد ۱۰۰ **بنام یزدان** مست که کان فرارین و
 بود یا قضا فرودین بخشش بخشیده اند از او جدا نشود بود اندامشده و باشند بر اراکه
 بخشیده هر آینه آنچه بخش باز نگر که ان خوی زفت مرد است ۱۰۱ جهان بر تو آس از خوشب
 کو هر از دو اوجه الا طرفه و بگرد ۱۰۲ فرودین جهان در کفایت فرارین جهانست ۱۰۳ نخست
 و آغاز جرح خسروی فرودین جهان بکران رفتار ستاره **بنا ۱۰۴** تا هزار سال شوما و با انبار
 از اوست ۱۰۵ دور دیگر هزاره با با او هر که ام از کران روستا کان و نشد و ستار کان هزار هزار
 سال بناز نشود **ع** انجام ما انبار شش با شتر هزار سال چه هر ستاره بیک هزار سال **انبار**
 ۱۰۶ پس نخستین پیر و انبار از فرارین خسروی **ع** هر باید چه ستاره که نخستین با خسروی
 یافت اورا نخستین شاه می نامیم و ان ستاره که در هزار دوم با او انبار شد دوم ش
 می نامیم و ان ستاره که در هزار دوم با او انبار شد دوم ش **ع** چه پس از گذشتن با خسروی **ع**
 نخستین شاه دوم شاه پاوشا گشت چنانکه فرمود که پس از رفتن بار پاوشا هر نخستین شاه **ع**
 انبار که در آغاز انبار نخستین شاه بود خسرو شود ۱۰۸ دومین شاه را نیز چنین گویند **ع**
 نخستین شاه مسان با او بنازنده و یار کرد **ع** ۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون منصف است امر او گشته
 در

و رفت هزار سال با دو مین خسرو انبار باشد ۱۱۰ پس با خسرو دی دو مین
 شاه **ع** ۱۱۱ و حسین همه را دان چه هر که امی از ستار کان کران رود و سبک ر
 و پادشاه نشوند و هزار سال شوما کام رود با شسته و در هزار نامی دیگر انبار منند **ع** ۱۱۲
 چون ما پادشاه شود و بنام انبار زنده خسروی او هم انجام که یک حسین جرح رود **ع** ۱۱۳
 فرین پس با زشاهی و خسروی نخستین پادشاه رسد همیشه حسین گذران باشد چه آغاز
 جرح از نخستین شاه و انجام با شسته است **ع** ۱۱۴ دور آغاز جرح کار چون فرودین
 جهانیان از سر گرفت شود **ع** ۱۱۵ و پسر ناودان شوما و کار نامی حسین جرح که شسته
 مانا و آسان همه آن و همسایه آن سپید کرده آید و پیدا کرده شود و مسکوید که در آغاز فرین
 جرح پوستان خنج سر کند و پسر باید آرد که در کفار و کار و کردار و کفار عوامند
 پسر و دانش و کوشش رفته جرح حسین جرح با شتر **ع** که همان پسر باید آید چه باز
 آوردن رفته از فرزند نسر است زیرا که اگر خواسته باز آرد و اگر کند و از هم ریختی زیرا که
 آسمنی کاری گشت که از ان پیشان شود **ع** ۱۱۶ و هر جرح آمده از آغاز تا انجام مانند
 جرح جرح رفته با شتر **ع** ۱۱۷ ای بر کزیده آید در نخست این حسین جرح تو با جفت و هم
 خوار با زماندی و دیگری نه پائید اکنون مردمان از شما آیند باید دانست که در انجام
 حسین جرح جرد تن که وقت که مردوزن باشند با زغانده و هم مردمان فروردند

پس آنکه مردم از زن که بازمانده شود در همین چرخ نواز تراود ایشان پرشونه لاد
 برین برآید و برمود که آغاز مردمان از تو شود و همه از ترا دق و کج ^{آینه و تو پد}
 همه با شکر **۱۱۹** بنام زردان به آبا و دروان شاد و مکتوب **۱۱۹** بهترین و خوشترین مردم فرات
 بر و بریدان تواند **۱۲۰** کرامی تر ز زردان والا کسی است که گفت تو کار کنه **۱۲۱** آنکس را
 که تو را ز زردان اورا راند **۱۲۲** تو سر بخش مردمان **۱۲۳** بیروان تو بسیار سال در جهان
 پادشاه باشند و خسروی کنه **۱۲۴** بدان خوشی و خسر می و آرام و داد جهان هرگز نباشد
 که در منقح خسروان کنش تو **۱۲۵** آما مردم بسیار بکنند و گناه کار و بزه گزشتونه آیین تو
 که هر بزدلست از فرماندهان و سرکان مرد **۱۲۶** یک از آزارهای دوزخ جاندار را
 بزخواستن آیین گشت از فرماندهان **۱۲۷** بنام زردان اکنون از کنش با سینه پدید
 آید آگاهی می بخشد **۱۲۸** گروهی آشکارا شوند سیکور و دانا و کارکن و پرستشده دور
 بند کس لار تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آتش میدن و خوابت
 و چنین کسی را بتاسبد و هر تاسب گویند **۱۲۹** و این گروه خجسته راه اند **۱۳۰**
 و کم کرد در بی تاسبدی و هر تاسبی سبک و دانش و کنش باشند و بر همه فردی آوبه بود
 چنانچه جویند و خدا جوی یا آزارند و تن خود در پرستاری کردند سردا سپ خدا بگشت
 که بی کم خاری و کم خواب و بفرشتهای گزینی بر همه با فرد پسند خدا اجوبه و نهان خبر را

الحمد

آتش را سازد و آزار جانوری رویشند و زمین دو کرده نشان پر تو یان و در بهر یان داده **۱۳۱**
 پس گروهی آیند بگویدانش و بدکار زنده بار آزار و این نشان گروهی است که فرزند او فرزند
 دوست دارند و بان زنده بار آزارند و بن بچون جانوران جایز آلا سینه و ششم بدان پر نشد
۱۳۲ گروهی سر سوز را و نیزه را و هزار را و با هم آینه زنده در بهنگام پرستش بزوان در سخت
 آنچه بر هر شب آن را سر و ز را مماند در بهر خسر و در سخن هوش سپند را نیزه را و خوابند
 و باز گفت دور از خود که با کانه هوش بهتر از هزار را مماند که سینه زمین نشان و پاره
 در زمان داده **۱۳۳** گروهی گویند که هر که خدای و لا آزارد و درست بنامش و از این
 گروهی نشان داده که همان برده اند همه فرشتگان من و تنای اند آزارد و رسته خدای
۱۳۴ گروهی سر آینه که زردان تن است **۱۳۵** و از این نشان ایشان را نخواهد که میگویند
 بزردان بر سیر مردم است و مانده ان **۱۳۶** و اندی بران روند که زردان نومی و
 منش است و ان نیزه و نیست و پاره تن **۱۳۷** انبوهی را این معبر و پیام رسان خدا گیرند
 با از رون زنده بار **۱۳۸** چه زنده بار که جانور جایز است و هر تاسبی که پرستاری
 بسیار و رنج بردن بهسد داده است بفرشتگان رسیدن توان **۱۳۹** اینها در
 زیر خورشید ماه مانده و بر نرود و به نیروی اندک پرستاری و رنج بردن آنچه چینه
 پندارند و بدیکر چیز مانده کنند و برین اینها نادرست کار نشوند میفرماید که گروهی از انبوهی

کوه هر

کینه و پیام رسان نیروان شکار نه چرخ که نخستین تن و انداختن خوی بد و انداختن
 نیسکو کاری که شکرش هم زنده با راست بر سپهر بر آمدن دستاره و فرشته رسیدن مار و
 و این کرده بد اینگونه رو سپرده اند باندک پرستاری و کم رنج بودن فروغی چند روز بر سپهر
 و بسگرند و چون هنوز روان بر بندارند چهره نشسته مانده چون دیده ایشان را بجزری دیگر مانند
 کنته چنانکه دانش اسرار این راه انچه دیده اند بن بودان نیانند و بر سگر کز نپد ار به ایشان
 نموده مگردند و از راست بگفت افشند و پرواز از تبااهی افشند ۱۳۹ که در چرخان
 خیزند که مردمان در بختند بهین نخستین ایشان نپند کنند ۱۴۰ چه گروهی مردم نخستین را به
 و خوب دانند ز این نشان گروهی میدهد که برای رام شدن بزکان و فرشته کن
 مردم را بر تیغ کشند و سخن را بجان کنند بجان انکه خدا شنود شود ۱۴۱ چند کیش آور
 کونیکه که این مافقی نیست و از این کیش بر مگردید ۱۴۲ دور ایشان بزود و جلها پدید
 آید آگاه میسازد که در راه این کیش آوران و این ایفران بزود باید آید و با هم در افشند
 و در یک زمین راهها بسی شود و از یک پنج شاخ بسیار کرده و هر شاخی خفاخ و دیگر
 تبه کار شرد ۱۴۳ کرده که اندک نیک دانند خوب کرده اند با نشسته و انانند که گوش
 کرده اند نیک دانش نمانند از این نشان که هر چه که راه فرزند انان پذیرند و گفته
 ایشان کار نماند هیچین کرده و دیگر که سخن را باک که کینه و اندک کرد از خوب دانند

که آنگاه راه را ندانند و بجز در این راه که در این راه است

بازن دانان باشند ۱۴۴ و جنبه ان آیین و خسرانید که ناچار بر شود ۱۴۵ ای بر کینه
 نیروان و الا ابا دیان را خدایا به بنام برین راه بر کس که نشسته از کرده هموستارام
 و سوز ستارام و روز ستارام بر نیورسه و در نور و کردار باید فرسته و اج نامش
 بر آباد است و هموستارام را بر پهلوی اتموتران کونیه ایشان بود ان و میر به اند
 از برای نگاه داشت آیین و باید اری راه و شناخت کیش و آرایش داد و نور ستارام
 به پهلوی راه ستارام نامند و ایشان و خسران و پهلوانانند از برای بزرگ و برتری
 و همتری و کام روانی پسری و سوز ستارام را بر پهلوی و استروشان خوانند
 و ایشان بهر کونیه پیشه اری و پرستاری اند و روز ستارام را بر پهلوی هر
 شششان سرانید و ایشان پیشه و روکش و زرد و کرده مردم ز این بیرون نیاید ۱۴۶
نام نیروان بر کس در اشک را کردن فرسند اج کوشه در مینوید چند باید باشد
 ۱۴۷ بچکان دانید که فرسند اج راست است مردم میگوید سر اسر به چکان دانید
 و بدین گروه که آیین اباد و رو انشا که بچکان یاد فرزند ان بر روان او و بر و انش باورا
 راست بکاست است بر کس اندک فرود است به باشد و جنبه نشسته بر او چه آید که این
 حخته آیین چه باید از دیگران کیشد آفره مند است و هیچ راه برین با کینه که کوکوار
 نیست اگر نخواهد به چکان آنچه گفته آمد بسکر دود و اندر دود کونیه سرد یا هر تاسب شود که در پنج

آباد جز کیش می

کشیدن و امانیخ خیر بایدید دل دیلنت یا سرد اسپ کرد که رهبر امانیخ کار ماریا
۱۳۱۴ **انجام بزوان** با مردم میسرای ۹۹۹ **ترسیه** از کتاه محض و بهر اسبیه از کار تباد و کمتر از
مستور خود را بر گران دانید که آسان بجاری و شوار رنجوری شود چه در آغاز بجاری
اندکست خیر مکتبه بزشت پیر مینر کوشه روی بهبودی آرد و این بجاری را آسان شد
و به بزشت نگرایند و فرایشش کرد تا بجای رسد که از چهار در کند و کتبه پیغمبران و
دستوران و موبدان چون سخن بزشت است اگر کسی از گنمان پشیمان شود و به پاک
گراید و قیمت پذیرد از این روز و باز بد و از این نه اسب بجای کشد که چهار جادوئی
کرد و ۱۵۰۰ **نامید از جربان** و بختند که او مشویه میگوید که در آغاز کار به بر کردید
و آنچه نمانده است از شما سرزده بگذرد و پشیمان گردید و از هر بزوان نامید مباحثید که هر بن
و بختند است بنده رانه از خشم رنجور دارد او آموز کار را ماند که چون نش کرد
فرهنگت نه پذیرد او را بچوب زنده و بهبود او خواهد ۱۵۱ **جون** هر کدام از صنعت ستان
کردند که ایشان را اشار ستان نامند چرخ انجی مانده و با بنجام رسانند و کمران آرد
یا در خانه خود باشند جشن دانید ۱۵۲ **بر ستان** ایزد و بر شنبه و دانام و موبدان را و
دارید و فرگفت برید ۱۵۳ **بنجام** بزوان فرزند نام خدا که دستگیر نام او است
خوانید و در روز ایزدان خیر دید ۱۵۴ **مرد** را در خشم تیزاب و تها باور تیش

بفرماید

یا نیک برید آنچه فرسند اجیان در باره کرده اند آنتست که پس از چه از روان
تن را با نیک شویند و با همای نیک و پویا در او پخت مانند پس بد این کون تن او را در
خمس شد آنرا نماند چون که داشته شود آن آبر بجای دور از شهر برده ریزند و رنه بد
از ایشان آتش سوزانند یا کند می سازند و درون آن چهره بین کنند و آنرا بسنگ
دشت و رشت اسوار و سفید سازند و در کنار نامی آن چهره با نثر و شگما که داشته
مرد را بر نواز شخت خوبانند یا نام در خاک فرو برند و در آن مرده راجا دهند یا تا بود
بر همین نهان سازند و آنچه به آن بیشتر فرسند اجیان کار کردندی فرشته آب بود ۱۵۵
پس مرده را نام بزوان خوانند و خیر بایزد پرستان و هیبت روان او را نیکو سازد
۱۵۶ **از بیک بزوان** و الا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و بخشش و بخشش نیست
۱۵۷ **از کتاه** کرد و قیمت کینه و پشیمان شویید ۱۵۸ **دسم** آملین و هم کیش را از نیکو
کاری یا نیکو دید ۱۵۹ **از روز** آنچه برده دو برابر آن ستانند و بچوب زده چند گاه در
زندان دارید ۱۶۰ **اگر** سپید نیز دهر گردان کرده و کرد کوی و بازار کرده اند در بارگشت
دارند آملین خسروان فرسند اچ کیش چنانست که چون دزد و بار کرها شود او را بجا
کرد مشهر کرد آنند که هر روز کار کونند پس بزوان چوب رنجور داشته بنده بر پا
بازگشته دشت و خاک بهر سر ابریا بر دشتش کومینه و پیوسته در این آزرده بوده ۱۶۱

مرد زن شوهر دار اینگونه را که تو مار کاج است از چوب زدن و شکر کردن بخاری
 کردن اگر باز نکند نامرد کینه وزن شوهر دار ایند میسر باید اگر زن شوهر دار با مردی از نزد
 او را پس از چوب زدن و شکر کردن اگر باز در آن کار کبریا در شکر مار کج است **۱۶۳** است
 رونه در آن کفست ستار در روان باشد پس بزودان ستار است شکر کینه و اخروختی فرو
۱۶۴ و پس هر وقت ستار در روان سزید و بر پیش سوی او سینه **۱۶۵** کرده از فرود
 نخر را بدو رخ از فرزایان و آسمانیان خوشتر و بیشتر کند بد آن مکر وید **۱۶۵** فرودین در بیشتر
 بیزین و آسمانیان برابر شوند **۱۶۶** روان مردم هر چند فرار نیست باین چون با موبدی
 و بر پیش سوی از تن فرودین جدا شود مانند ایشان کرد و سپر باید که با آنکه در میان است
 اگر دانا و سیکو کار باشد چون از تن ربه مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر کرد
 پس از این دانسته شد که تا در فرودین جاست او را هم سری نغز از ستانیان رسد
 و کرده و سیکو فرکتش بهتر کند در رخ کوی و کاست آئین باشند **۱۶۷** ای با کفست و
 گفتار زردان است که فرشته بر دل تو آرد **۱۶۸** یا چون از تن بر آید با سر و شید
 که همین است از زردان بشوی نمیدن بر آمدن از فرودین تن است و باز به و بچسب
 و بچم بر آمدن هم آمده میگوید گفتار زردان بادی نیست و باد آهنگ در او بود و آن
 بچسب که میباید فرشته بر دل فرود آید یا چون برون آید از تن از زردان در یا بی

ردان مع

منع

و چون تن حرا بپوندی آن چم را بزبان اری و با نوای پرون وی **۱۶۹** تو مراد وی کتیرما
 شیندی این گفتار را همه شب کان فرودین و زینتی رسن چه آسمانیان و فرزایان
 همه پیرمان برند و نزدیکان زردان به و خوشتر فرودین تن نیازند **۱۷۰** پس از تو آئین تراچی
 افرازم زنده کند و او به عمری باشد سترک ازین آگهی بخشید با باد روان شاد که چون این
 نخست آئین از ناخوب مردم بزودان گراید و بر آفت چمی افرازم که از فرزند تو باشد آئین
 تو دانه کرده و از سر نو میان مردم کبتر اند و او به عیسری باشد سترک

نامه قسمت بی افرازم

اینها هم به زردان از مرشد و خوی به و زینت گمراه کنند و بر آید ناخوب برنده و در **۱۷۱**
 آزار رسد **۱۷۲** بنام از بد بخش آید و بخشایش که هر جان داد که **۱۷۳** بنام از بد روزی
 و جاندار و از زنده سیکو کار **۱۷۴** سپاس خدا بر اگر نخست آرد و کیتی پدید آورد و پس
 تهنیت شازده **۱۷۵** که بین ای جی افرازم پورا با آردا که چگونه به فرمان زردان تن بس لار
 و بنده و تمان تن و متقن و تهنیت که همین چرخ باشد همه شازده و در روز کفره همیشه
 میگرد **۱۷۶** و دیگر بهر جان را با خود از خاور تا باختر برود **۱۷۷** با آنکه کردش آسمانان و پهرمانی
 زیر همین چرخ بفرز آنک و منترستی بخش از بانتر سوی خاور است **۱۷۸** و در آسمان
 از ستارگان کران رفقار و در زده خانه کرده ستارگان شده **۱۷۹** چون نزد و کاو
 نم

دود و سپر و خسر و خشت و غیره نوشته و در از دود و کرم و کلان و بزود اول و ماهی
بجز از سر کف است **سنگه** **میران** **عقرب** **قوس** **بهر در** **قوس**
۱۰ و همین در فردین کرده اند آسمانها و ستارگان کرده اند **الکوان** بر همین **هرام**
خورشید ماهی تریاده **۱۲** او اینها بنده کان بر کزیده نمند که هرگز نافرمان نرود اند و نشت
قوس **نهر عقرب**
میفرماید که سپهر با همه تنومندی و نزدیکی بریزدان از کفست او بیرون نمیستند و از نا
آغاز روز که افزیده شده اند تا انجام جاوید چونند از ایشان سرگشتی نیامده و نیاید
در هنگام نخستین بار که برابران و ستان خوانند آسمانها و اختران با فرسودند که
ایسان ما از آن که پیش کاری ایند بسته داریم و پانزده که پیش منم
که او را و او پرستیدند و از مردم در شکویم که چه مایه از کفست یزدان پیروند
۳۳ ایسالتش و باد و خاک و آب میفرماید که پس از هر چهار که هر افزیده شد
۳۴ و از پیوند ایشان که چهار که هر باشند کانی درونید و جلیق و در کرده شده و پدید
آورد یزدان انهار **۱۵** احمد بنهر وزیر که یزدان در کارند **جام** **ایزد روزی** ده جاندار
و از رنده **سنگ** **کار** **۱۶** کفتم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از ایند **سپهر** **آباد** نام
پایم **۱۸** تا این چهارده **سپهر** جهان آرد گشته و آرام یاب شد چون آباد
را با اینرده و خورشید پس او کرد گنی چهارده باشند و آئین اینها همه برابر و نشت
سه آباد و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور آباد داشتند آباد با آباد بر این

جانور مع

۲۵

آبادان باد **۱۹** پس از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پسران
آنان چهار خوب داشتند **۲۰** چون صد و نوزده سال در پادشاهی ایشان از رفت آباد
و پیوسته پادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد باید و **۲۱** **نشت** کفر سنج
گیشان هزار سال را یک فرد کوفت و هزار باره مرد را یک جان **۲۲** و سه هزار جاوید را یک
و او دو هزار و او را یک زاد نامند و بدین شمار صد و نوزده سال در کرده آبادیان خسروی پادشاه
چون این مایه سال گذشت آباد که باز پسین خسرو آبادیالت جهانیان را به نشت
به دی پذیر یافته پادشاهی پرست و کوفت نشینی کردند و جهان از مردم بیرون رفت
که کسی ندانست که کجاست و از خسروی شستن او جهان بر هم خورد و پدید آوردنای آن
پادشاهان پادشاه پدیس **۲۳** کان پیش جی افرازم پور آبادان که چون پذیر پذیر کار
و از پذیر کار می پیوسته از مردم دور یزدان پرست **۲۴** بر روی رفته و او را **سنگ**
خوانند پذیرفت تا آنکه این نامی نامه بر او فرود آمد **۲۵** **جام** **ایزد روزی** ده جاندار
و از رنده **سنگ** **کار** **۲۶** ای جی افرازم پور آبادان چون پذیر تو پادشاهی گذاشت
آنکون جهان داری تو کفر و فرسنداج را که گیش مه آباد است **۲۷** **آرایش** **ویرایه** **ده**
۲۸ تو را **سپهر** **کندیم** و فرسنداج را که گیش **آباد** است **تو** **برایم** **دو** **پور** **نمدم** **۲۹**
و اینک آسمان سخن برایت فرستادم **لحنت** **دست** **تیرش** **کن** **که** **نامه** **ده**

آزاد مع

بازه هزار مع

دو هزار باره فرد را یک در دو هزار باره در یک باره مع

خورد و بنده ان پست و افوزان نشیب و بر میان زیر و بالا میان فرود و بر تران زیر تر و شوکران
 اندک و درازان کوتا و پیمان تنگ و ترخان پایا **۳۷** اوسته **۳۸** سراسر سبزه و کران تا
 کران رسیده که همه درستی که رسیده کا نرا سرش رسان و در ستان از دستکر است **۳۸**
 رس بخش و دست و همش سراسر سبزه که از همان او بیخ آفریده به بهره نیت و بود
 و بنا شد **۳۹** کشا و سبزه و فراخ خوب و در از بهی و پسین سود و ترغف خوشی که نیشین همه جا
 رسیده و خوبیش سراسر کا کشیده و بر او کران بود **۴۰** ستوده و مشیه کریده و فروغ والا
 بر تو سبزه خوش به درفش تایش او را به و در و مشند و در و مشند از افرا این کرد نیاید **۴۱**
 رس بزرگ و سراسر سبزه که کوفتیش بر همه ناکر و بزرگ و کشتش سراسر از با پارترک
 شمشه درفش کران تا کران مستی بر راز اهر آینه باید **۴۲** بود **۴۳** فروغ سپا بر تو اسکارا
 درفش روشن درفش که هر چیزی از شنیدش بود او از فر و غش به او از بر تو شش
 بمستی بنزد از رخشش بود و کر و از درفشش غایان **۴۳** سخت که بزرگ و فراز
 فری و پایا برتری که سران و سروران و سرکان و بزرگان و بر تران و کردن گشتان از او
 سر ز میخند و کردن نیارند کشید **۴۴** به خورش و خوش شمایه و خوش شمایه و خوش شمایه و از روان
 و تالی که دانش و بهره تن پرور است کو به با فرود اوست که فرود است و شمش از بشمار در
 نیاید **۴۵** کشا و کشور و بین بزرگ که آفرینش او کران نیت و پیدایشش را کن ر نماند **۴۶**
 اولی نماند

تا کران بی

روشن خوب و سپه ابلی و اسکارا خوشی که هر چه چشم آید و آنچه روان بیند
 و آنچه فرسود و در با بر تو خوب اوست و نیول و او کران نپذیرد و کنار از انباشت
۴۷ خسته و بخشنده و فرخ و ستوده کو هر که فرخی و نیول و بخشش گری فرا نیت **۴۸**
 بزرگ پاک و مترک نیول و پاک بزرگ و بیالایشین گلابی که کرد آلود که بر دامن او
 و نزدیک تر کانش که کیشا نیانند منشتند **۴۹** روشن و پید ازانده که اسکارا است
 و در اول دار اباد که سر و شستان و فرشته کرد دست بر دیده و پوشیده نیت **۵۰**
 همه آفرین سراسر سپه اسکارا او کران تا کران مستی و همش کو هر اوست و هر چه آفرید
 آفرین را در فرود است و هر چه پید آورده سپه الا آن سزاست **۵۱** سخنان گنجت **۵۲**
 ندرت و آغاز آن آغاز یافته نشود و جاوید انجامست **۵۳** همیشه آفرین و چه خبرش
 همه خبر پید آور چستان آفرین و چه خبر است پید کرد **۵۴** اویش کان و اول و اویش **۵۵**
 و بهوش اسکارا اگر او به پید اوست و فرا و بنا شد **۵۴** پرورد کاران پروردگار
 و در اربابان دار ازانده هر دازنده و پرورنده همه پرورنده **۵۵** شفقان شگفت
 و شفقان شگفت و در شگفتان آفرین و شفقین شگفتها کو هر شش **۵۶**
 پید آور پانزی و باز تر باران آفرینند. پاک و پاکترین پاکان و پاک آفرین
 پاک و ستایش پید اگر دستور آباد و **۵۷** خردان خدای هوشان خدیو

آغاز آن آغاز گشت

هستی پیش خرد و بود بخش همیش **۵۸** روانانند یو که خداوند و پدید آور این است
۵۹ آردان آزاد و ارستگان و ارست که آردان آرد کرده و وارستگان را و
 وارستگ رسنید **۶۰** برین سپهران خداوند آسمان دار او فرارین خرفان
 داور است **۶۱** فرودین آشیجان خداوند و چار کو بردارنده اوست **۶۲** نا
 پیوسته آشیجان خداوند و گسته چار کو بر سرور است آشیجان ناپیوسته در آوستی
 پیوسته و چار کو بر گسته را او از منستی گسته **۶۳** پیوسته آشیجان فدای و گشته چار
 کو بردار است آشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوسته بخش و آینه د اوست
 و چار کو بر هر قسم آشیجه خراز خرومی او نیست **۶۴** بنام آرزوری ده جاندار
آرزنده بسو کار **۶۵** این سخن همه خوب است **۶۶** دانستی دانستی **۶۷**
 خدا و یکتا و فرزند و نام **۶۸** میفرماید که دانستی است فدای است و یکتا
 و یکتا و او بشار است برتر از همه و فرزند نامی رسد و در دنیا جمای او
 بسیار است چنانکه جا **۶۹** و هوند و جای دیگر صد و حسین هزار و یکتا و پیش
 ازین خید جا در نامه رسد و آبا و آبه و بر این قسم پسندتوان کرد که آن بشمار در نیاید
 و نام که از او نیز نامند یا نام **۷۰** است یا نام را **۷۱** بگفته ساخته که از نام فرزند و **۷۲**
 و باین سکون دانستند کرده اند چروان کردن نام بر کو بر یا بگذارش کفنی است
۷۳

دانستی صح

اورانام کو بر کونید مانند پاک یا بگذارش کفنی است مستانه که دریافت او بررد
 یافت خورش بازمان نیست اورانام فرزند خوانند چون زنده یا بگذارش کفنی است
 مستانه که دریافت او برمان بدر یافت فراوست از نام کرد از خوانند چنانکه افز
۷۴ زنده که دانستند خواست و توان دانستند زنده است و زنده که او بر روان و جان و
 تن نیست و بخویش زنده و دیگر زنده گان به و پیا میسند اند دانستند زنده است
 که پیش از آن نادان نموده و از اندیشه دور است بریزد دانه دانستی نیست که بران
 اکاد بنام شده و در انهای ریک به میسند و این دانستند او بر این همیشه است و
 خواست نیز در جهان است که همه آنچه خواست او است که جهانیان خوانند که میسر مو
 از جهان کا بند یا نپذیرند چنانچه است او نیارند و توان برزدان آنچه است که هر چه خوا
 کند و آرد کرد و هر چون خودی **۷۵** سخن خداوند خدا و فرشته خدا و فرشته خدا
 دانستی سخن خداوند و کلام و زبان است آن خواستی است و کفنی به این همه که چون
 برمود فرشته سالار همسین بهستی پیوست و برین نامه بدست نیز چهار انگشت
 و زردانی نامه دو است نامه نخستین دو کفنی است و از همین نامه کونید و بر زبان
 فرزند آبا و فرزند تیرش نامه که همین نامه برزدان باشد و نامه دیگر دست تیر است
 که جم از آبا و دیگر سخن از زنده آباد تا میسند و آن آرشی است که بر دل نامه تیر باد و ز

امر غریب
 ۲۷۱۱۱

و این باد نوا اتر کالبد است بهر شخو ایند و این را بفراتین نواد ارتکب و سیر
 خوانند که کین نام برزدان باشد و همین پیغمبرش فرد است که اوست پیام سپا
 برزدان و میبانی خدا و آفرید کانش و او بگفته شد بخواندن سراسرستی پذیرقان از اتر
 و نارسه و فراری و شبانه و اوست پرورنده دهم و این فرزندش و است زبان و سیر
 که پارسای در می جوین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را بگفته اند تا فرود یازد بخونند
^{که گشته و نو و یابند و نایای دانستی از کند که فرود و ان و سپهر را خواهد که با سیر}
 و پدید آمد او را آغاز است و جای فرشتهکان و فرود یگان خداوند است و نو پیغمبر
 بهر ماه از آتش جان فرو بندد و بر کسد و باز پیوند دوم کشاده کرده مایه آخچان عم با
 سست و پانیده در فرودین جهان روانست پر دیگر جز با در رسم میگردند و بر
 ستان خود یابیدار و استوار است و غار ما است و نایای پیوند آخچان است

که با باز کار کانی بجا آمده **۷۳** جهان و جبهه میان و آزاد و نازاد و دانستی **۷۳** فرود و ان
 و اسکان و آخردانستی **۷۴** نای خوی و منش آخچ و مایه آخچ و پیکر آخچ و آنچه میان
 استخوان در زمین شود و خیر و باران و مانند ان دانستی **۷۵** کانه و رشتی و جان و مردم و ا
 نشستی **۷۶** نیک و بد و داد و ستم و دانستی چنانکه کار نیرد ان همه نیک دان و آنچه بدی کنی
 از خود شماری و نیک دانست و ان و بدیر از آنکه نو آمد بر اید نو کنیز کار و انست و این است

و این بدیر اینک شماری و سپهچین بد کردن از خوب نگیری و داد که کار دادگر است
 بشناسی و بر او ستم نمندی که ستم ننده بر روان خود کند و به ان که زنده بازگشتن ستم است
 و این را اول زنده می **۷۱** کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و دانستی **۷۲** مکر فدا
 و گناه و مهر و خشم و دانستی **۸۰** پیغمبر و جانشین پسر و چونید و دانار **۸۱** دانستی است دانستی
 دانستی است دانستی **۸۲** بنام زور زوی ده جاندار و آمرزنده **۸۳** در رفته تمام چون
 مردمان کار مای بد کردند با دانا و از زمین ایشان برخواست **۸۴** و از دوری او بر بجا کشیدند
۸۵ تا قورا بجای او آرام داد **۸۶** اکنون پیروان خویش را که فرسنداج نام دارند بر فرستاد
 که آیین و روش مآباد است بر پیرانی **۸۷** ای پیغمبر پس از تو جهانماری و پادشاهی و آیین
 برایش در فرزند ان تو بسیار سال ماند **۸۸** چون ابن آیین بیاشد بازش پیغمبر من است
 کلوه کلوه بر اینم از این جی افرا م نیرد ان رام را انگی می بخشد که پس از بر کند به شدن این
 ستوده آیین من است ای کیو بر خیزد و باز همین فرخ کنش را مردم نماید و این خانه نیرد ان استوار

نار رشت شاهی کیوسیم با بر پستان

بنام بر نیرد ان رشتش و خوی بد و رشت که آه گنده براده نا خوب بر نه و رنج و همنده آزار
 رسانده **۸۹** بنام **۹۰** و همنده بخش ننده بخشایش هر جان دادگر **۹۱** بنام **۹۲** و همنده **۹۳**
 از ننده **۹۴** ای شاهی کیو پورچی الا چون آب و بر مان روان ای جیان بیک اسبار
 آرزو

سال کشید مردمان بزرگوار شدند چي آلود از ایشان بیرون رفت باید دانست آغازین
 جی افرازم است که زده ان اورا برای فرسند اج و ذوق فرسند اج سخت و باز پسین
 این همانی که چي آلود است که از بزه کاری مردم کوش از جهنم گرفت و فرسند اج
 کیشان صد هزار را اسلام کونید و صد سلام را سحر نامند و صد سحر را اس پار خوانند و در هر
 دوه مان جهان کیش بر آلود و صد یوی یک اس پار سال باید ۵ اکنون تو را اگر می و پینغمری
 و بگریم فرستاد ستایش کن مرا **عینم از بد و منده روزی آفرزنده** ۷ بندی
 و فراری تو صدی و صد آوند ۸ از دست درود و سوی دست درود ۹ قولا هر آینه هستی و
 ناکریر بودی و نیست ناپاراست و ناکریر باش فرود ۱۰ قولا پرستش سزای پرستش
 سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانها ۱۱ یکتا پرستش برتر ۱۲ درود سترگتر و آفرین
 بزرگتر ۱۳ و شکیله کینه است و که تر و زبردست تر و دشمن تر و درفشان تر ۱۴ بزرگ و یک
 و شکوه بلند تر و برتر ۱۵ رسا در دست تر و درستی رسا تر ۱۶ و بخش رسیده تر
 و در رسا تر ۱۷ و خوب گذارد تر و شکوه کثیفه تر ۱۸ و فرخ ستوده تر و روشنی بهتر ۱۹
 و کرامت رسا تر ۲۰ و پر تو آشکارا تر ۲۱ و بزرگ استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳
 و قستان و بگر آلود و نشان کرد و کردستان گشته تر و دراز تر و پس تر و زرف تر
 ۲۴ خوبا روشش روی همان تر ۲۵ کوه و هر اینسگ را برتر و بخشنده تر ۲۶ فرودستان
 دهی اول

۲ کشور

۷ جزقوت

۳ شکسته تر

و هوش آباد پاکتر و ویر تر ۲۷ و روان نشان پیدا تر ۲۸ بزرگ و سترگ تر ۲۹
 آفریننده و پید کننده بنایه و دمان کش همه باید دانست دمان خندی کردش اسکان
 بزرگت و خوشی بنای پاننده و نادرست بنا پاننده و نادرست چون نو پید پیده آمده و نمانده
 شد های روز ان را خوشی بگردش سحانه و پیرغ بهر ان وین را بفراتین فووزر
 و ان کونید ۳۰ سخت و سخت کران و آفرز کران و آفرز ان ۳۱ هستی ده همه او چیزین
 آشکارا کن همه آیین و پید اس زنده او یان و پید اس از انسان و فرورنده او یان
 شوند و رشوند ان ۳۲ پروردگار پروردگار ان ۳۳ کرده کار شکسته ها را آنچه شکست تر
 شکست است ۳۴ پید آور و پروردگار پید آور آشکارنده پاک یا نشان و ز آنچه و پروردگار
 و پروردگار و پاک با شتر پاک یا شست ۳۷ پرستش سزای فرزان که کار کرده کنند کوه ان
 و ارسته از ایتیندیان و با ما سو بیمانه ۳۸ که ایشانند شیدان و ارسته از
 همه روانه ۳۹ و ایشانند رسیدگان و نزدیکیان ۴۰ و پرستش سزای رهانان یا بنده
 پاک و ویر از در آمد جای ۴۱ با تاقین و تاقیدن و پر تویدن در نشان ۴۲ پروردانده و
 جهاننده و کرداننده و در اندر نشان ۴۳ نپوستن و پونیدین و سوین و بر ما سید
 ۴۴ همه تر و فر بر فرود جهان ۴۵ از دست آغاز ایشان و سویت کران ایشان
 ۴۶ پرستش سزای همه نشان بخشنده و کرامی سیدان که باز داشتند شده اند

حالی دایم است

از بار کشتن و ریزیدن شدن و کستن و کرفتن بیکر و بار کذا **مستن بیکر** **۵۳** و پرتش
سزای فروغان و درفشان که ایشان فروغند و درفشنده و درخشنده و مبدان اند
۵۴ و پرتش سزاور همه **خشنک** و **یر** و **ونا** **بخت** ایشان و **ناویر** و **آینه** ایشان
۵۵ پاک و **یر** و **میا** لایشی و **کند** ای پرتش سزای زنده و زنده گرای بر پای دانه
مستی ای خواننده از بهی سوی **سیا** ای پاک **نا** لایشی ای پروردگار فرشتگان
شیده ان برتر **کشد** شیده ان ای خداوند بوباشش و روکشان بوباشش **نوشی**
داون پانیده **چون** **نوشی** بنا پانیده **آسمان** با **فردان** و **روکش** **نوشی** داون **نا** پانیده
است پانیده **چون** **نوشی** کرد **شها** **پهران** **۵۶** از **تونا** **خانه** و **تو** **جا** **وید** **۵۷** **تو** **هستو**
همه **چیز** که **فروزید** و **ستایید** **کشته** **کوهری** یا **ناکوهری** یا **بشی** **و** **بسی** **پشباری**
و **بسیاری** یا **یکتا** و **دیگ** **یا** **کند** که **یا** **کرد** **شبه** **کی** **۵۸** **تو** **انجام** **تو** **استان** **۵۹**
فرو **بره** **کوهران** **یا** **کان** **در** **در** **یا** **مای** **شیده** **الله** **است** **۶۰** **ویدت** **چندان** **یا** **که** **تاب** **ویر** **تو**
کوهرت **۶۱** **تیر** **و** **تاریک** **و** **پرتش** **ان** **آن** **ویدت** **بگرد** **ایش** **فرد** **میفر** **یا** **که** **یر** **و** **یر**
پرتش **ان** **کسی** **نخواهد** **خدا** **ار** **فرد** **خ** **چندان** **است** **به** **پند** **زیر** **اک** **فرد** **با** **هم** **فراز** **پایه** **اورا**
چنانکه **است** **در** **نیاید** **و** **این** **ن** **از** **نارس** **و** **کو** **تای** **فرد** **است** **این** **از** **شکر** **و** **بزرگ**
و **برتری** **کوهر** **جهان** **داور** **است** **۶۲** **به** **سستی** **و** **درستی** **نخ** **تو** **فرازی** **و** **لب** **ی**
ان **خو** **ان**

چون نوشی

از همه **چندان** **و** **چندان** **بیش** **بست** **میفر** **یا** **به** **درستی** **و** **رسا** **تو** **تو** **مند** **تر** **آمده** **از** **رسا**
چشم **از** **شده** **کوهر** **و** **بود** **تا** **بناک** **۶۳** **انچنانکه** **نکراند** **و** **نپنوند** **و** **تو** **چیزی** **یکسند** **و** **نه** **جد** **اشود** **از**
تو **چیزی** **میفر** **یا** **به** **بیر** **دان** **ار** **و** **که** **کوسری** **اوست** **و** **از** **او** **پرون** **و** **جد** **ان** **بست** **چنانکه**
مستی **او** **ار** **و** **که** **کوهری** **است** **تا** **بسیج** **رو** **او** **پنوند** **و** **پوست** **و** **شهر** **بیکر** **نه** **بند** **و** **پس**
مستی **بیزی** **چندان** **بودن** **ایشان** **ان** **باش** **که** **انرا** **با** **مستی** **بیر** **دان** **او** **پرتش** **و** **یر** **و** **چنگ**
ندون **کر** **ید** **است** **و** **از** **داد** **از** **مستی** **بخش** **بر** **ایشان** **پر** **تو** **بست** **نه** **انکه** **مستی** **بر** **ایشان** **انرا**
یا **از** **ایشان** **کرد** **آمده** **است** **۶۴** **پوشیده** **و** **نه** **مان** **کر** **وید** **از** **سخت** **انکاری** **و** **لبش** **بید**
و **رسا** **ن** **بست** **۶۵** **و** **بست** **از** **بند** **کلینت** **که** **کشد** **انرا** **تا** **ما** **شکند** **تر** **ما** **که** **تر** **ما**
و **بجه** **تر** **ما** **و** **نا** **با** **دیوان** **و** **از** **ادان** **و** **اور** **است** **کمان** **از** **فرد** **و** **تینها** **یا** **به** **مانند** **دشمن** **و** **سرکش**
و **نه** **بر** **بر** **و** **کر** **فکش** **و** **نه** **باز** **دارند** **و** **نه** **زود** **مشتن** **و** **از** **بیر** **فرو** **فغان** **و** **نه** **میت** **مشتن** **و** **نا**
چیز **و** **نا** **بود** **و** **کشتن** **۶۶** **خواند** **مردم** **ستایه** **ایشان** **ز** **ایا** **ستایه** **کتر** **ایشان** **ز** **بگ** **باید** **چیزی**
که **سزا** **او** **در** **خور** **باشد** **بر** **میش** **۶۷** **بس** **چگونه** **و** **چنان** **باید** **ستایش** **کردن** **بر** **کسی**
که **فرد** **برد** **ایشان** **از** **شاید** **کیش** **که** **کتر** **است** **و** **شکند** **کیش** **که** **شکند** **تر** **ت** **و** **پرتش**
که **بزرگتر** **است** **و** **پرتش** **لا** **بند** **و** **کس** **لایند** **و** **که** **اخت** **در** **پر** **تو** **بزرگ** **اک** **بزرگتر** **است** **و** **فرد** **خ**
شکر **کیش** **که** **شکر** **است** **بر** **۶۸** **فرد** **مانند** **و** **نا** **چار** **و** **نا** **توان** **و** **در** **مانند** **شده** **ند** **فرد**

۱۷ فرشتگان فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن شکریت **۱۸**
 مردمان نارس و کوتاه یافته اند از نشناختن رسد که برت **۱۹** پیشش سرزبان آراگون
 و مارکروان و رمانا بخش مار از زنده نای ستان **۲۰** دست کارکن مار از گرامی مستی زشت مارو
 تیر و تار یک فرودی شایه **۲۱** از بخت مروان کن بر روانان مافرو خنمای شنید بابت **۲۲**
 بنار و فروز بر روانانیا فرخنیهای نشانیات **۲۳** فرود شده و چنگل و چو چسبیده و کجاست
 از کتان و چنگلیه کان ریامای روان کردت **۲۴** روان زبانه است از زبانهای آتش که آوات
۲۵ گوهرت گوهریت چو شنده و فروبانده که چو شمشیر و بیاراد از او که بر روانان بجای و نازیرای
 و نایچوست و ناکست **۲۶** که برتره و پاکت از برآمد نهاد و چون ماه و نیمی **۲۷** پس بزرگت
 هر آینه مستی اینجا که نیابند او را چشمها و نه آس بند او را اندیشها **۲۸** تورات بزرگ و درو
۲۹ وزارت بازداشتن و بخشش و برت و بخشش و بخشش و بیابنده کی و بپایداری و جاوید
 آستنی **۳۰** پس بزرگت از و آنچه که بخت است روان کرد و بجز و مساوی او بر کرده **۳۱** بنام **۳۲**
۳۲ خدای **۳۳** روان نگو هر و نه ناکو هر است و از هر چینه اری از ان برتر است **۳۳** و هیچ چیز
 بالا نماند و نه او بسج **۳۴** چو **۳۵** چسبیت نیک کش **۳۵** همتا ندارد و استسای او را استسای
۳۶ زنده است نه روان و جان و تن او زنده و بختی است **۳۷** دانست به اندیشه و نماند از برداش
 او پیشی نه داشت **۳۸** خواستور است هر چه خواست کرد و آنچه خواهد گفت **۳۹** توان و نماند است
 با او

هر چه خواهد کردن تواند و بسج در زمانه مکرر آفرین چون نهمی **۴۰** فروز ما شمس بیار است
 و بشمار در نیابند **۴۱** فرشتگان بشت کار آفریده از ایشان نخستین فرود نخست است که همه خسرو ما
 و آفریده گان زبردست اویند **۴۲** پس روان سپهر برتر که بس بزرگت و سالار همه روانان
۴۳ پس جنبه و او لب لار همه شهادت و تن بد نام سپهر برتر است **۴۴** از او ان و او را
 و نشان و نشانیا و کوه را همه آفریده اویند از او آفرین بر ایشان **۴۵** بر و بر بر کیوان و بر حسیب و
 اجسام جمعی نیاید **۴۶** بر
 بهرام و چو شمشیر و نماند و تیر و نماند و آبا و آبا و آبا و بر توای یک است که اکنون که بر مردمان و بر روان
 بیخ **۴۷** زبرد **۴۸**
 تو به کمان کشکار نه **۴۹** و در تکاران در بخت جاوید بماند که کنه کاران هر دو رخ نیست
۵۰ نام **۵۱** نام **۵۲** بران خدای **۵۳** پاک شدن دو گونه است **۵۴** است **۵۵** است **۵۶** است **۵۷** است **۵۸** است **۵۹** است
 بدی ز بسین و کوه سینه که استرون مانده ششم و کام از دل زدودن **۶۰** و **۶۱** و **۶۲** و **۶۳** و **۶۴** و **۶۵** و **۶۶** و **۶۷** و **۶۸** و **۶۹** و **۷۰**
 با نمر زدودن چو اویرنگ و نایازی شکاری **۷۱** و این پاک شدن باب غیر باشد و غیر است
 که زنگد و بوی و نمره **۷۲** نشسته بود و بوی نشده و زنگلاب و مانندن پاک نشود و نماند
۷۳ و آب کرده خور و نماند و خوشش باید دانست که آب کرد آنرا کوه سینه که تن و غیر بماند
 جان پاک نشود و آن در خور و تن است پس در خور و تن پس رودی و مردم را نماند که
 در او سر با فرو شود و بهر چیز **۷۴** در آب شوی تن را یا روی دوست و پار **۷۵** اگر شوی
 بنده این بر کن است اگر که یا سر و دست و پار **۷۶** پس بر اثر شکار خدای و غار کن و

دنا کوهرا می
اعراض

تن ع

و ششکاخ ستارگانند و آتش که فروغند کاند **۵۶** در غار بزوان غار ششکاخ را تا غارت
 بزوان رسانند **۵۷** اگر بزیر کاری و آتشی در غار پیش باشد و دیگران پس است و **۵۸**
 نیکوست **۵۹** اگر شود نیند از پند آن نیند از پند آن نیند از پند آن نیند از پند آن نیند از پند آن
۶۰ هر روز هفت ربات باد و بار غازی و یکبار هر آینه باید دانست که غار بر حسب کوه است یکا فرز
 ز مبار است که غار باشد و آن چنانست که در برابرش فروغند و دست فروغند و دست
 کند تا پیش تیغ و باز برافراز آید و آنگاه باز سرش افکند و یکدست بر سر گذارد و پس آن دست فرو کرد
 و دست دیگر را بر سر گذارد و هر برافراز و هر دو دست را هم پیوندد و آنگاه بر دو دست
 به سر رساند مگر دو دست که کشاد جدا و پس هر دو دست را بر چشمه رساند و سرهای آنگهان
 آنچه بر سر بر تارک تا هر کجا رسد و سر فرم کند تا پیش سیند آنگاه سر بر افراز و در این پس بر
 بزین نشیند و دو سه بار بزین و زانویز حسین که آتش به پیش نه بر خاک است پس کبود
 روی را بر خاک نهد و باز روی دیگر روی خود بر خاک گذارد و آنگاه در آتش و در آنچه مانده
 خوب سیند و شکم بزین رسانند و در آنما نیز حسین و دو سه بار است کرده روی دست
 بزین پیوندد و پیش نه بزین گذارد و آنگاه یک نگاه روی و باز روی دیگر را بر پس و زانو
 و باز چار زانو نشیند آنگاه بر سر بانسته هر دو دست کرده است سر بر آن گذارد پس بر خیزد
 و هر دو دست و اگر بر افراز و حسین غار این همه که بر شش دریم خیزد آن کس دیگر آتش
 ای

برودن بجا است یکی یا بجا شش فروغند زمین ششکاخ را رساند است و در این غار آنچه
 سر است از در شیمی یا سینه ای که در کوه است است سی خوانده باشد چون این
 بزوان غار بکران کشد بار دو هم بهر ششکاخ سر بزین گذارد و پیشانی بزین رساند
 و ستایش و چنانکه در کوه است است بخواند و در خوابه تا غار او را بزوان رساند
 و اگر آتش بماند که ای پروردگار کار غار را بر بزوان رسان زیر که آتش را روان نیست
 و اگر حسین و اگر در این غار دانه سبک کاز پیشو باشد و آنگاه او را که وی آتش و غار گذاردند
 ستود تراست و رتوانند نیند از پند آن نیند از پند آن نیند از پند آن نیند از پند آن
 و روزی چهار بار باد و بار غازی آورید که حکام یک از باد او تا بر آمدن تو رسیده است دوم میان روز
 سیوم بشکام یک از باد او فروغند و رفتن آفتاب که چهارم خورشید و رتواند یکبار که بر آمدن تو رسیده است
 ناکزیر **۶۱** چهار کوه بر بزرگ دارید باین کار بر خود شکست کنید باید دانست که هر چه در راه آتش
 و آب بزین خرم سیند سر فرم کنید و حسین با و کوه و پیش و زانو خاک را پند مسازید باین کار بر
 خود شکست کنید چه هر آینه آتش که فروغند سرگشت از او باید زیر کار که **۶۲** فروخت و در آنگه
 همو بخ زور و شستن کرد آید و پیش پیش رتوب نادر دو هم حسین بجه نام چاری او را باید فرو نشاند
 و آن باید باب باشد و آنگاه در آتش همه و خاشاک خود شکست شده و خیزد یا چنان بسوزاند دوم
 کو بر آب است که در رودخانه را بناید آلوده آب را زشت جان بناید آنگاه باین پیش شستن زانو که از

تایب ع

دخار ع

افزینده و پدیدارنده خود **۱۲** که در خوش خواست بس دلی است پاک **۱۳** بگردش سپهر
 فرار از پذیرفتن گشت و نبود پیکر و فرو کذاشت نکار و روش **۱۴** است **۱۵** تو ای گویا
 سپهر فرارهای بزرگ **۱۶** فریاد **۱۷** از زک نشیم **۱۸** وارج **۱۹** از زلف اندیشه بازگشت اندیشه **۲۰**
 بزرگ اینک و خداوند کلمات و کنش **۲۱** است **۲۲** او اندیشه های شرف و کارهای **۲۳** انبوه **۲۴**
 و بخشهای دراز و دستهای کشیده **۲۵** است **۲۶** که چهره و پیوری و ترسگری **۲۷** بزرگ
 و شرکست نفس که افزید کار همه است **۲۸** و شیه ادات و برافروختت و برافروختت **۲۹**
۳۰ و پدید فرستاد بر تو از پیغمبری بر تو پیوری **۳۱** پس بر آنکست بخوات خوش روش
 تو که همیشه گیت **۳۲** و کذاشت ترا در نگاه جی غلبه سپهر **۳۳** منی تو اتم از تو پدید خدیو که
 خواهی بفروغ روانت **۳۴** از پدید رندیوت و بهره بودت و بس حسرت است **۳۵** فردی که
 بر کردت بر شید **۳۶** و بیفت شید ان و راسته خشتند فردی **۳۷** که خوانند از پدید خدیو
 خود آن فرد همه فردان **۳۸** و پدید آمد و خشت **۳۹** است و در تو خواهش که تو اید از
 پرستش سزای پرستش سزای جهانیان خداوند هستی بر پای و از نه **۴۰**
۴۱ که کند مرا از نزد لیکن کرده شید انش و از زامای هر آینه شمس و فرود و کرده شید
 و تاب و از چینه کردند انش ترا و پاک کرد اند انش ز او ما را تار و کنش و بوباش چنین
 باد **۴۲** بنام و نشان و شناخت و شناسا **۴۳** چیز و یاد داشت و دریافت **۴۴** انرا **۴۵** شرف

آفرید ترا در

بزرگ و شرک گیت بس و شکر و درختند و بخشند و دست و پا دادگر در خور و گفت
 و گفتار و دانش و کوشش و داناته و کلمات و برابر کرد از و کنش دنیا و بدی و خوب و درستی
 و ستودگی و کلامیه که غیر و با و افرا و پا داشت و سراسر انده خدا و خدیو و داند و در
 تر و لب و سر و **۳۴** ای گشتا تو آن پیغمبری که سپور که کانه و روئیده و جانش **۳۵**
 را گویند بر آن تو پیغمبر **۳۶** و چار را در که چار که هر باشد در فرگفت تو اند **۳۷** سیامک
 را که پسر تو و دوست من است پیغمبری کردیم تا پیغمبرم پران تو بر **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵**
 که او این ترا خوش دارد **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵**
 پناهیسم بر نردوان از منش و نوی بد و زشت که راه کنند بر امانا خوب برنده رنج و نمنده
 آزار رساننده **۵۶** از بد بخشانیده **۵۷** بخشایش هر جان و او که **۵۸** بنام **۵۹** نردوان ای سیامک
 پورگشتا تو پیغمبر نزدیک منی ستای هر فرد را حسین **۶۰** بنام **۶۱** نردوان **۶۲** ترا پایش و
 ویرش و دور و دور **۶۳** بر تو **۶۴** و از تو بر روانان پاکان **۶۵** ای شکر ف بزرگ ستوده بر
 حسین **۶۶** بزرگ **۶۷** فریاد **۶۸** چرخه یوفرخ و کالیون **۶۹** میانجی نیو شما و خوبها **۷۰** بزرگ
 روان **۷۱** چرخه یو هر جان **۷۲** بزرگ **۷۳** خسته **۷۴** چیده **۷۵** و کالیون **۷۶** شکر ف بزرگ **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
 تا بنده و شکر **۸۱** خداوند دانش و برداشت و برد باری و داد **۸۲** و خوبها و زلیست
 نوی نیو **۸۳** و نیو نیو خوبها **۸۴** شرک اینک فریاد **۸۵** سر فکند و پرمانند

دکار

نامه سیامک

ترا بر افروخت ترا ۲۱۱ پوشانیدت پیش ترس وای دگر که دگر که ۲۲ و فرد بار چه
 بر راه است شید ما ۲۳ آن چنانکه آنچه است از او که دشمنی تو که کینه خوش خواهیست
 ۲۴ آرا جی داد ترا در اسکان خرم ۲۵ بنوا هم از تو که بشکست و دشمنان را است خدیور ۲۶
 و خواهی از پدر خود یوت و بهر بودت و بس خواسته است که شید حیرت شکننده است
 ۲۷ و از همه همه شید این حیرت و زرد لیجان که مردان آرا ۲۸ و نگر با آنچه از پدر خود یوت
 و بهر بود ایشان که پدید آمد و نخواستند و که است ۲۹ خواستن در نور بزوان که پاناکا
 آمد از باور که ۳۰ تا خواهد از پرستش سزای همه و پرستش سزای چنانند و او
 هستی بر یاد از همه ۳۱ که گندم از نزد لیجان خود و از اجوده شید انش و از کرده در از میان
 هر نیش ۳۲ فروری بخشید و تا بر او ای یون کرده اند ایشانرا و پاک کرده اند ایشانرا
 و در ۳۳ تا که شید و جاوید ایشان باد بنام بزوان فرزانه آفرین ۳۴ سپس تو همه تمهوس
 فرخ شور کرد و ۳۵ و من نیمری از میان فرزندان تو بر طرم ۳۶ و هر کس را بخورد نام بدین

در پرستش

نام و خوشتر نام و رس

این اسم و کیش اسم
 بنام بزوان از شمس و خوی بد و فرشت که آگنده برادنا خوب برنده رنج و نهمده
 آزار رسنده ۳ نام از بد بخشاید و نخواستی که هر جان داد که ۳۳ بر کوشش سپهر تو
 که پاکت از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کینه پیکر گشتن

با جاوید از او و غیر از این اسم
 که

۱۱۲۰

بنام تو از بزوان ۱۴ ای خوشتر من تمهوس پور بهوشند آیین نرک آباد استوار
 کن ۵ آفتاب یا و فرشت او را که خورشید باشد بر مردم که ترا هر زید و بد پس ستای
 او در این گونه بنام تو از بزوان خوشی و فرجی و شادی به زنده فروی پانید و شید
 ۱ کس پید اتر پید تر و شستر و اثر و ستاره شکسته تر و شده تر ۹ در و بر تو زنده شمان
 بزوان و فرخ میباش ۱۰ ای روشنی بزرگتر و کرده است و در و خجسته و همایون تر باشد از
 آفریننده و جایه و دما گشت خود ۱۱ که گندم در بزوان هر کس کوش آفریننده خود ۱۲ اگر و شمس
 سپهر تو که پاکت از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کینه پیکر گشتن
 و کردش را است بزرفی ۱۳ که شکسته تو را هر روز شیده سخت چیره که شکسته تیر کی ۱۴
 سر و در جهان پادشاه است مارکان و شاه اشتران ۱۵ بزرگ کسان برین و بالای
 ۱۶ گنده و کرده روز بگفت و فرمان این بز و طینه ۱۷ دارند و در ای کردن شید ان تمام
 در و سپهر نیان ۱۸ فریاد بزوان بر مانده تن شید ان کیش مند شکلفا ننده ۱۹ و انا و فرقا
 فرزون و بزرگتر پوران و در او کان پاک بیالایش از فرودغان سخنیان ۲۰ پیر و شید
 شید در جهان شان ۲۱ شید تو از شید کران کبر است سوی کیش و جبری او که کی و جبری
 خدا باشد و کشا که رنده است سوی شید شید ۲۲ تو را نمودی از بزرگ او که از او باشد
 ۲۳ نمود از نمودهای فرودغان ۲۴ شش اول بر بنده کالیش ۲۵ آن کس را که شید و ترا
 بزوان

کرده

۱۰ شیدت در شان هنگام روشن کردن **۲۶** آگس را که با روی کرد و خجسته داد ترا او
۲۷ به بر روی بزوان بخت و خجسته و فرخ گشته منجبتی ستارگان از شیدت **۲۸** و بیکری
از آنها جا هر روشنی و تاب **۲۹** بزرگت آگس که گشت و کاه رید و بیکریه ترا او فرخست
و شیدت ترا **۳۰** در شت او خواست بزرگت و کیش کرد ایندت **۳۱** در آسمان چارم جا داد
۳۲ در میان آرایش او را تا ایندت **۳۳** میخوام از تو ای پدر خود بزرگ **۳۴** خداوند شدی
و پیش رسای روان **۳۵** بهره بود بازگشت تارگان و پید اکنده گشا و منگهان که چارم شکام با
۳۶ که خواهی بمانی بی فروغ روان یا بنده است که تا بنده است **۳۷** از بهره بودت و دوست
داشتت **۳۸** و آغاز جای کردش و جنت اکتویا سایه او فرساید **۳۹** و از همه شیدت
کیندی چیرنده که فرزندان آرا دندم که خواهند و کونیه خواستن و کفشد در خور و سزای جهان بود
باشش و پیک از گشت و کردش و نوبی و تازک و میدان و فریدن **۴۰** از پیر
خدوایشان و بهره بودایشان **۴۱** شیدت نزدیکت کیت آفریده بجایه و دنگش ستوده
تر فرد همه پید آمد بزرگت **۴۲** که خواهد و گوید او چنین از پرستش سزای پرستش
سزایان **۴۳** که ان بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتها **۴۴** که ان همه بر پا دارند **۴۵** شیدت
پرستش سزای همه فرد و روان تن آسمان و خجستی و ناپوسته و آینه و پوسته و
نخچه **۴۶** بر پیوند آرای رسا تر **۴۷** بزوان بگانه بر آینه هستی که کرامت شتابی

پرستش سزای و سج

۴۹ که او شیدت اند و فرزند و واقم بر تاشتهای پاک و و بری و دانشهای پرستش سزای
و خوبای ما بر و فرزندی **۵۰** و کندم از بس خواننده کان و دوستداران سولیش **۵۱** و کله دارد
و پاسه او در از انکتهما و آسپهها را و ان **۵۲** و فرزندی دهدم چون کرده شیدت و تاب
۵۳ و مایلون کند و فرسخ کرد و اندایش از او پاک و و پیکر سازدایش از او ما را جا و بد چنین
ترج سخنی است که چون کسی را آفرین کند و نیلوا خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری
کوسید یا چون در باره یک سنی خواهند در گاه جو یا انباری ان سرانید **۵۴** بنام **۵۵**
بس از تو خجسته و خستور است **۵۶** او اگر کز نیم بهتر تا **۵۷** و خوبهای جهان را بد و نایم **۵۸**

نار شرت و خستور خجسته

چنان سیم به بزوان از شش و نوبی به و زشت که راه گنده بر راه نا خوب بر نه و رنج و بنده
آمار رس ننده **۲** بنام **۳** بختانیده بخت ایگر چه بان و او **۴** بنام **۵** آفرین بزوان
۶ ای جشند پور تهموس ترا بگزیم آیین بزرگ آباد را استوار و پاید ار کن **۷** تو بجزئی
هستی بسیار بزرگ آباد را استوار و پاید ار کن و نمر ما همه ترا آهوتهم و بدین جهان آراستم **۸**
شیدت من بر روی است فرخ خجسته من بر روی که هر که آرا بجنبه از نیروهای من دانند و شیدت
یکتا را در یابد **۹** و تو از سخن من سخن میگوید **۱۰** سخن من بزرگان است چه سخن آفرین منم
و ترا سخن من سخن من نیست **۱۱** تو هر چه بینی در آفتاب و مرا می بوی و مرا بچش و مرا می

نست ع

چو در بر چرخ و هر کار تو با منی شنیدم
 مرا در همه چیز و همه جای میباید و فرقتی
 استی مرا در همه
 سببها میگردانم و همه چیز تو هستی
 من میگردانم و سخن من همه در همه
 عشق تو ای که جوای میبند
 و بوی من در همه می بونی
 و مزه شناخت من در یاخته
 و بمن نزدیک **۱۱** گفته تو گفت
 مزه
 و کرده تو کرده غمت **۱۲**
 و فریبگی من بر جان تو
 و تو میگویم **۱۳** و آفریدگان
 فروین سید آینه که تو بنا
 ایشان میسوزد تو خندان
 با منی که در بر **۱۴** است
 بای نامید که از او باوری
 با منی
۱۵ اینک است تایش نام فرستادم
 چنین خوان **۱۶** بنام **هنر آفرین برودان**
 اثر پاک که در بر که
 و بر تو در و خند او نه با **۱۷**
 ای شرف بزرگ بانوی ست
 و زده او نه دانش و
 نه بوی کنش **۱۹** نامید سپهر **۲۰**
 تا بند **۲۱** کرامی روکش **۲۲**
 که هر بر تو **۲۳** پس دلخواه
 تا بند **۲۴** پس خوش گنبد
 و پاک **۲۵** و آرایش
 و بر پریشادی و فرحی دوست
 و بسوزد **۲۶** پر با بر بید آورنده
 خود **۲۷** کرده در بس خواست
 دلخواه خود **۲۸** که پاک
 و دیر و دهد است
 درست است **۲۹** که روکش
 سپهرش پاک **۳۰** و دیر
 از پند فریفتن بازش
 در آن **۳۱** یکم
 پیشتر و کردوشش
 راست **۳۲** طینه
 و بر تریه
 با آوردت
 و در اندک
 و کرد آینه
 طهبت **۳۱** از بس خوشش
 خواست و بس خواست **۳۲**
 و اگچت از خوشش
 خواست کردوشش
 خوشش جاری از جاری
 ندان فرمای که سپهر را
 جنبش خود گامی و خوشش
 است
 نسبت از این آن خواهد
 که جنبش سپهرش
 است بسیار بیجا
 بیجا بر تو پاک
 و فرغ سپهر
 که کرد

که در بر بند و آغاز بر تو
 شنیدم بر سپهر پروردگار
 است و اسما را میباید
 بر بر تاب
 توانا **۱** جنبش است
 و میباید جنبش توانا
 و فروغی به تا پاسی
 جنبه و به جنبش
 فروغ همی
 پذیرد **۳** جاودت در سپهر
 سیوم **۳۴** میخوام از تو
 جنبش **۳۵** که بخواند
 بر خدیوت و بهر بودت
 و خوشگله **۳۶** تا بخواند
 از پدر خدیوش و بهر بودش
 پذیرد **۳۷** بهتر فرودم **۳۸**
 خواستن سزاوار
 به جهان بود باش **۳۹** پاک
 از زمانه پذیرد
 و کردوشش جاورد **۴۰**
 که خواهد از آغاز
 کاخ **۴۱** بر ستش
 سزای پرستش
 سزایان بر پا دارند
 همه **۴۲** که هر کوهران **۴۳**
 که شبیه **۴۴** و فرود
 در و نام **۴۵** آن کند
 کارم **۴۶** تا نزدیک
 کرد اندم سولیش **۴۷**
 فرود کرد و شبیه
 و تا **۴۸** و بیایون
 کند ایشان را
 و در کند ایشان را
 و در **۴۹** تا جاوید
 و روکش **۵۰** بنام **هنر آفرین برودان**
 پرستند
 بچوشتناخی پروردگار
 را **۵۱** که بفرود آمدن
 کان بر دل **۵۲** چنان
 چهار است که از برودان
 بر دل
 و نازیر **۵۳** که ناچار
 و چو چاره شونه
 روان اندر
 و رخ کردن آن **۵۴**
 چه اگر جهانیان
 در کااست
 کردن آن کوشتند
 کااست بر آوردنش
 نیازند
 چنان چه است
 و بان
 بفرمود **۵۵** و
 نقیست در روان
 تو که اگر بر مردمان
 استکار کنی
 لرزند
 چون شاخ
 بار یک
 شد باد **۵۶** هر کس
 راست دانه
 و پاکان دارد
 و سخنان
 و گفتار
 ترا
 سبب **۵۷** او پذیرد
 است **۵۸** که نیت
 دیدی
 خدا **۵۹** که کونک
 جلوت
 نشناسم
 خدا **۶۰** که نه **۶۱** و برستند
 ن
 بفرمایند
 خدا را
 که تو نام

ماده اول

نمود **۱۳** میفریاید که گوای همیشه خدا را آمانه بنم نشناسم چه نامی نامی دره ایش ایش نام
 شناختن این رنگها نام راست اگر بزبان سیاه و سفید و سرخ و زرد و کوبه و دهان که برنج
 چه رنگ دارد بر آن ره که شده باشد و یا اگر هفت یا نهم یا بیست و نه که زرد که است و سرخ
 کدام چه اگر بزبان او را چنان سازد و در آنجا چه پیش از آنکه بر رنگهای جداگانه آنگهی باید رنگ
 که بود بوی غاسبند و کونید سیاه اینست خوانده است این سخن را است است یا کاش
 از اینجا دانستند که هر کس بهر کسی چنانست از شناختن فروزان نام راست لب
 پیغمبر تا که هر رنگ را رنگ و بگویم هر دم شناخته و پرستیدن فریاد چون نکست نکست
 او کس باور کند تا خواند نمود لب و شور را باید تواند ایش از ایهی بود که آن کو هر را کند
 و از کمان بر این چنانکه گوی در خسروی پرورد پرورد فرزندش شاه این سخن که گذارده آمد
 نادرست شمرند و نه ایش از آنج بردن در راه نردان فرمودم همه از شما کسی نردان و
 نزدیکان نفس او بدند و بن آند **۱۴** و اما بان هستی آفریده و کرده را بر هر هستی نردان سازند
۱۵ و آفریده کار را هستی آفریده شناخته **۱۶** و تو بر شیه کتند و کرده و آفریده پست و پست
۱۷ آفریده چهار یک کس **۱۸** چه سده امر جهان یک کس است تنی دارد و از همه شما و از آنم کونید
 در و آن آند همه را و آنها و آزار و اگر دانمند و فردی دارد و از همه فردا که از او هوش کرد خوانند
 سر مردم اینست چون در نگری جهان بدین شکر یک پرستار است که چشم دل کشا
 بنی

بر بنی که آسمان پوست این کس بزرگت و کیوان پسر زور چسب و برام زهر
 و خورشید دل و نا هید میند و تیر مغزیند و شش و سنا کلان بر جا و خانهای رو
 شناختن رنگ و پد و آتش کرمی رفتار او در راه ایزد و با دووم و آب خوی و زمین کرد پار
 سر روی و درخش خنده و آسمان خوی او از و باران کرید و پوست کمان کرم ششم و او را
 روایت حسین که ان گذار شش از زمان فروین و برین است و خردی اینگونه که انتم
 آن گذار شش از هوشهای شیبین و فوارین آند پس مرد باید که کرم ششم بودن شش شود
 بر نود روان شود و انجا سخن آنچه کرده آمد در نام خود که بهره ایت از دست تیر
 بزبان سمد لاجم آمد و اما آنچه کفر پای خوان **۱۹** همان بنید نشد و پند است بر آینه
 باشد **۲۰** غیبی غیبی غیبی است **۲۱** فی تاب مرا آینه هستی خیری **۲۲**
 تا بشیر همه رسیده بخشیدن هستی و فرود باریدن بوده است بر بودگان **۲۳** و بر همه هستی
 پذیرفت کمان باشد **۲۴** تا بشیر کزیده تا فتن جیبی است بر نند او نند دل **۲۵** بر کتب
 نند او جهان آشکار است که یک جهان چایه و همکام و دو و کتی مایه و در باشد هر دور
 هستی از پیر تو خورشید که هر دو اوست **۲۶** غلب یاری جهان ناپید او پید در در پاید کتبات
 خدا یکیت چه و دیگر بر هستی نیست **۲۷** رسیده کتبات را در بسیاری و بسیار از کتبات که خود
۲۸ که در هستی راست بود و او آفریده پند و راست بود و از نیند و آفریده کار از کتبات و آفریده

را خراز است بود و اندر است بود در جاده از افریده ششمین و این پایه را فرجه شای
که نشیب سار باشد نامند و دوم که به سیکر است بوی آنکه در آن آفریده در این پایه ناخیزند است
ان خود و اینجا بر اسم و که کرده اند و خوانند و اگر گویی راست بود و این باشد و آفریده
را با و گزیده و این در همه است شکران باشد و خداوند این پایه را یکتا در پایه بسیاری
و بسیاری در پایه یکتا باز دارند از یکتا آینه میست و نام این خجسته پایه سرد و سرد
که کرده اند و گزیده باشد **۷۵** ای چشمه توفندار از بند و شب در آورند ای چینی **۷۶** ترا یکتا
باز دارند بسیاری و بسیاری باز دارند و یکتا نیست **۷۶** یا مردم کوی برین چشمه هر آینه
باشش رانه منید چینی دیگر خواهد شد که چشمه دل باشد **۷۷** آنرا که باشد چرخ کار او را چون
نه پیشه **۷۸** کور ماورن او آنکه گوید او را که خدا باشد نه چینه **۷۹** کور ماورن او است آنکس که بر آینه
بود و این آشکاری که او است پیشه **۷۳** کل دار و چشمه ایشان که او را نمی پیشه
۷۴ رسب نجد استخوان رسد که نشیب در کرده از غنچه آغاز کنند باز بهمان خدا آید **۷۵** و
تو چنین رسیدی **۷۶** و بر کس را که خواهی رسب **۷۷** راه طالبوی خدا باشد از و جمای
آفرید کالنت **۷۸** آنکه خود را نشاند خداوند را که شناسد **۷۹** آنچه خود یعنی خدا است
۸۰ مروان در خورد و دانش خود بیاید و تو در خورد و دانش خویش میکوی پس کوی در خورد
دانش ایشان تا یابند **۷۱** از لب یاری اشکاری یزدان بنام است **۷۲** جهان مردم است

مردم جهان **۷۳** چه جهان را مردم و همین مردم و همین جهان خوانند و مردم را که این از است که مردم
مردم از لوست و هر چه در همین جهانست نمودن آن مردم است و فرو منده آن برابر کردن
دو جهان نامها شده اند چنانکه تن آسمان و بهفت اندام بهفت اشخرو دو وارنده راه و دو خان
بهار آفرید چار کوه و مانند آن که مروان بر ششده اند و مار این دانش هم نام است نام او
و کتی نام پر سخنان فرزند فرزند که از فرزند نگاه فرس و کرد خسته و فرزند و خسته نامند است
چشمه چشمه سخنان یکتا نیست که خبر بر ما سپان نامند از نیل و سب و ما درین بیان دانش
هم همین نام پر است ای بر توستان نام و آنرا بر هر برای خردی و چرخ **۷۳** و سیر او
ستابریه و او که از دیدنش روان بسمی شد و کرد و آن از زار نامهای خدا بر کت
۷۳ بنام **۷۴** ازین خدای یزدان **۷۵** اکنون مروان بد کار شده و راه شده باری کرده **۷۵**
و این تورا نمی شناسند **۷۶** و چیم سخنان توفیسیا بنده و این نکوشش تو میکنت **۷۷** و نکویا
که تو را برای ایشان خواستی فراموش کردند **۷۸** اکنون تو را از میان ایشان برارم
و این از بدت ده آن تازی بودن سزا و است **۷۹** ده آن که مروی بود آنرا و نام سبای
او یزدان دستار کز اربس پرستید بدین راه او را بکام رسد و او را در پادشاهی
زند با زنده ارشد یکا از به کار یومی بزرگ او کشش چرخ و چشمه و آتین است انجام کار
چون بد کار بود و او را و از آن راه به زرخ فرستاد **۸۰** تو را اندر نزد خود دارم و همیشه

با من باشی ۹ توار زبرد و خوب نه ۹۱ زبرد خرم در راه دارم که کی نزد من آید ۹۲ و پسر سزای آید
گفته قور اردوان نشینند در پنج سبب یاریا بند پس فرید و زابن پسر می فرستد تا این قور از بند بکند

نامه ششم و خورشید فریدون

نیا هم برزدان از منش و خوی بد و فرستد که اگشته بر او ناخوب برنده در پنج و پنجاه هزار کس
۳ بنام ایزد و بخشانید و بخشای شکر جبران و او که ۳ بنام یاور نزدان ۱۲ ای فریدون پور ایتین بر مردان
و جانوران بیازار بخشیدم و از گناه ایشان که دستم و ترا که دوست منی بی پشمی کردیم و همانا پیر
تو کردم آیین بزرگ آباور از بند کن ۶ مسرور با که اکنون کس نه است ترا ۱۱ موختم ۷ ستای تیر را
که یاورانش تو شود ۸ اینک استایش نامه او برایت فرستادم **۹ بنام یاور نزدان** ترا پاک و
آفرین و بر تو رود و یزدان ۱۱ ای شکر بزرگ و شکر خوب دانا ۱۲ پر خدیو کرامی تیر سپید
۱۳ دال شو که منش مند خوب دانا یا بنده را استیور ۱۴ آگاه آسمانان ۱۵ آگاه به جاوران
و جای گیران **۱۶** دانی جب میان ۱۷ خداوند همه شکفتا ۱۸ همه آستان رازنا و شکفتا
۱۹ کجور دانت همای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یا کفر فتن ۲۱ یاورنده شکر بزرگان
شتران فرزند همای ایشان **۲۲** فرو بارنده زو و یا پد و هر یک از چیز **۲۳** برمان بر پد آور خود **۲۴**
بگردشش پرخ که پاکست از پد ز فتن کشا که شهن و کفر فتن پیکری و فرو که استمن کفار و کرد
است نام پرخ **۲۵** در خوشنوا بس خواستد پاکیزه **۲۶** خند است پد به آورد و فرزند است

دانا

ور از فرشته است **۲۷** چو شنده و فرو بارنده و شید چونید به کشتند و همیش بر تو **۲۸**
جوادت در سپهر دوم **۲۹** آن کیر را **۳۰** خواهم از تو تا بجای از چرت ندی
و بهر بودت و بس دلخواستد است که فردیست **۳۱** و از فردان آزا که شید ان طبعه
نه از فردی سی یا **۳۲** که خواهد خواستن در خور جبران خردی پاک از کردمش کنونی
بگنونه **۳۳** و از پد رنده یو ایشان **۳۴** استوه تر فرو **۳۵** تا خواهد او
سپین از پد به آورنده بر باد از نه همه سستی با فیکان و او چیز بان پرستش سزای جهان میان چیزه
بود که چیزه بودون **۳۶** که فرود در و نام را از نزدیک ساز و مرا سولیش **۳۷** سخن گوید با ز
و کرد اند از سزای من سر او آسرا **۳۸** و فریزی و بد کرده شید و تا بر او جان کن کرد اند
و ما را و پاک کرد اند ایشان را و دانا جاوید سپین باد **۳۹** **بنام یاور نزدان ۳۹** ای فریدون سپید
هرگز که آفتشوند **۴۰** گفتار و کردار ایشان بفرمان بردانت **۴۱** هر کس چشمه را به گوید او را آگاه
کن **۴۲** چشمه هم نشین من است **۴۳** که روی بدکار و خورشید و شمشاد همیشه را به میکویند
اینکه را آگاه کن که آن سترک و خورشید که اکنون هم آن خرمین است و از تن و نشانی رست
بد که سبید اگر کسی بدین مکر و او را آگاه کن بزبان دست چه پسران هرگز که آفتشوند چه از آن که برود
برگزیند و بکیشش تها نرود آورده اند پس امان که هم سر سر ام از مردم بد است و پس از
خندگاه بدست بیور ایسب جا که داشت ده آگ فرمان بران خود را گفت تا جم را که همیش کنند

و کفار و کفر دار زشت بر و سبند و جدا نماند چسبن کردن لاد برین نزد ان میفرماید که از این زشت
 گفتگو نگردد و بر پیغمبری خود فریدون فرستاد کون میگویند که هر دو مرد از این باز دار و دو هم آنگه
 می بخشید و خوشتر و شهنشاه فریدون فری اکون **۳۳۳** اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام
 پاداش بیاورد **۳۳۴** و آنچه خواهمند با ایشان رسد زود و منوچهر **۳۳۵** آگاه می سازد
 و خوشتر را که اکنون تو رو هم کشتی کند و پاداش آن یابند و خوانان ایران شهر باشند
 هرگز بجا هم نرسند این روز را فرزند چو چیس **۳۳۶** و پس از تو منوچهر پیغمبر شود **۳۳۷** و تو
 از پیغمبران بزرگه از ما را ای تو نمودم و نژاد تو را بر جبهان سروری دادم **۳۳۸** ترا خوشتر و
 پادشاهی همه جهان گردانیدم **۳۳۹** فرزندان و نژاد ترا بسور می و فرمان دهی رسانیدم
 چه خوشتر و شهنشاه روزگار جهان را بر سینه کرده به پسران داد و دور نژاد ایشان سروری نماید

نامت شست و خوشتر منوچهر

بنیاد هم به نزد ان از شنش و توی پذیرفت که آه گشته در راه نا خوب برنده رنج و غمده انداز
 رساننده **۳۳۹** بنام **ایزد بخشانیده** بخش ایسر جهان داد و **۳۴۰** بنام **بکتا بزوان** ای منوچهر
 پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی دادم و اکنون خوشتر می و پادشاهی است
 گزیدم بستای ماه **۳۴۱** بنام **بکتا بزوان** تو را آخرین و بر تو دور و دیر زوان **۳۴۲** ای شکر فز بزرگ
 و موبد و خوب دانا و نیکو ماه سپهر **۳۴۳** آنکس که سینه در میان ماه با ماه **۳۴۴** دستور منوچهر

و پیغمبر اش بخشنده رنگه **۳۴۵** سوار سپه یار شکر فز بزرگان فراری **۳۴۶** کلید آسمانها
 نزد و فرما **۳۴۷** باور کوهراب **۳۴۸** خداوند تربیاه و نعماسوی گرفت بیکر و گذاشت **۳۴۹**
 بران بر پیر به آورنده **۳۵۰** گرفته و رونده بگردش سپهر خد که پاکت از پذیرفتن کت
 و آسب **۳۵۱** در خوشتر خواست بس خواسته فروی **۳۵۲** بزد کت پیر آوردت و فرزند
۳۵۳ فر و بارنده مشیه ان آورنده روش همیشه **۳۵۴** آرام داد ترا در آسمان سخت
۳۵۵ آسمان سخت گفت و آسمان آتش خواست از آنکه از جهرا به سبک کان فرودین را بنیاد
 بیاموزد پس از بر سوشتا **۳۵۶** آسان گیر نیوا هم از تو خوب **۳۵۷** که خواهر از بر خدیوت
 و بهر بودت که فریست و بس خواست **۳۵۸** هر فردان سازنده و کنت که مشیه ان
 پیغمبر و امان از ما بهمانه **۳۵۹** تا بخوانند خواستن در خور بیتی پاک از ناز و شنوان و کردش جاد
۳۶۰ و آغاز و ایشان پیر به آمده سخت مشیه نزد یک فر و همه **۳۶۱** که خواهمند از بر پستش
 نژادش و بر پستش نژادش نژادش نژادش نژادش **۳۶۲** بیوست آرای اشیا نهانی
 هستی **۳۶۳** کنته چه چیزهای هم کنتان ایشان **۳۶۴** خداوند بخشش و روشنی هر آینه هستی
۳۶۵ که یاری کنم و یاور می دهد بر او بر و ان مشیه پاکت **۳۶۶** پاک کنندم و نزد یک کرده اند
 مراد سوی **۳۶۷** و فیروزی دهد مرا و کرده اند از من آسپه های روانه و شای **۳۶۸** و فیروزی
 و دیگر که مشیه تا با **۳۶۹** و پاک کرده اند ایشان از ما را و کلون سازد ایشان را و ما **۳۷۰**

خوبه عا

تا جا وید این سان باد ۳۰۰ بنام کینت نیروان ۳۰۰ و پس از تو پیغمبری آید کنی خسرو نام باز ادکی
و در استی و پله اناری او هر کس را کارشود او دشمنش و آنچه می و برم برای بزوان باشد
مکره دان
نام رشت و خوشتر کجی و

بنام اسم به بزوان از منش و خوی بد و رشت و کرا اکنده براده تا خوب برنده رنج و عنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخش آید بخشش است مهربان و او که ۳ بنام آزاد آفرین بزوان ۳

ای و خوشتر کجی و پور سیاه خوش تو زود کز کز برای هستی چشمه دل تو از زنده اینست ۴
روان تو فرست است چنین سره شکی کرامی و بزرگ با تو خسرو نام ۱۱ و ۱۱ ش از انیس که فرخو

که تو سره شکی و پور سره شکی و در چشم خیر و یا اگر چون در آید چه در نیتین فرد است کجی و را کوی
تو چون همین سره شکی و دیگر آنکه سیاه خوش ما از راه فرخی او سره شکی نماند و کفایت تو سره شکی

چه روان خیر از تن فرودین رهد و بزرگ آید باز شود سره شکی با کرده و فر کفایت فرست کیر ۱۷ و کجا
ترا به این نزد نده ۱۸ تا چشمه از من بنمان نشوی ۹ فرزند دل تو بیرون نیستیم ۱۰ و در هر صبح چیز

بگویم کرد دل تو شایه آن دل که چون دل تو پاک شود در آن کجیم ۱۱ و در هر یک که تو از توام ۱۲
اید و ست من آید بزرگ آید در آن که او بزرگترین پسر من است و آن آید من است است تمام

کن ۱۳ که بسوی من نمانت نیاید بنام فریادین ۱۴ در خسروین جهان ترا چنان دست که فرخ و یاری
کردم که سپاس گذاری بر تو نکر است ۱۵ چه ترا بهتر فریادین بخشیدم و چون داستان دستور یاری
داغ

و پور و سره است مع

در دریا چون دل تری

درستم و در سپه گویا بیروم ۱۶ و ترا آن فریبی و ادم که با همه دستگاه از نزد کج زمان دوری
کرفتی و با ایشان نیامختی و روز و شب دل را همین بستی ۱۷ باید دانست که از دوری زمان نه
آن خواهد که بازمان سخن گفتی از این آن خواهد که بازمان نیاید چه مردم بپوشند و در آید نماند نیامخت کجی و

۱۸ در شکوی زمین بیازدن بر فرخ و بجزند و اینها طحان نیر و شیر و زنده که کرده و آن بیایون خسرو
بیرک از جهان بیرون رفت و پیر کسی باشد که بزنی نیامیزد و بر ناسپی او را از شکار است

۱۹ بنام آزاد آفرین بزوان ۱۸ بر سیدی فرودین فرست حکمان که امند بزرگوی ۱۹ نیر و می
نیکو کار نشان همه فرودین فرست حکمانند ۲۰ چه نیروی چینه و نشوند و بپوشند و چشند و پساوند
و مانده ایشان همه سره و نشان فرودین آنکه که بفرمان بزوان در کشور تن پر شده که او ان مشاد

میکنند ۲۰ چشمها و زبانه داشت و اما آتوا کوهش و انش تو پر تو دانش من است و کمنش تو نشان کار
نیر ۲۱ بنام آزاد آفرین بزوان ۲۲ بر دشمنان است چه بر کردم و از خوب بیرون و درون آنچه بایست

بخشیدم ۲۳ اکنون بر کاه کله آمدن برم نشو و نیستی همیشه و همواره بودن نزد من بخوای ۲۴
نیر نیر بدوری تو نشو و نیغ ۲۵ هر شبه با منی و نیر با تو باین فهم و بخوام که خوب تر بر نیر باشی

۲۶ فرودین جانا را همه اسپ سپار که فرود آیزی با دوست ۲۷ چه نیر نیر فرود چشم و کام میانی
کزیسه و پنهان و کی داد جزیره و آنرا فرود آیزی کویسه و مرد پله فرود آیزی و نیر نیر نیر و نیر نیر نیر

۲۷ و در هر اسب یاری آید خوب در بنام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۲۸ و نامه او پر خنده و آنچه
نیر

یخوای ۵

نیر

مار شست و ششور قزقش

پناه هم بریزدان از منشش و خوی بد در شست که آه گشته بر آه نا خوب بر نه در نج و بلند ه
از ار رس ننده **۲** بنام **ایزو بخشانید** بخش ایست که مر بان داد که **۳** بنام **یزدان** **۱۳** ای زرتشت
پور اسفندخان تراب و ششوری کردیم **۵** دست کوزه سخن نخه را بتو دادیم **۶** یک در خواب وان و ششانا
است **۷** دویم در میان و پنداری وان فریختا خ است **۸** سیوم در پیداری که از تن کشتی و با فرشته
از آسمان ناکه شستی **۹** روانت بمن رسید **۱۰** همگفتار که بخشیدمت و دو دوسه است
۱۱ بر خنده و بر خنده و بر خنده که برابر کن **۱۲** خرد ساینه کار می گفتم **۱۳** سراسر از منستی را بتو گفتم
۱۴ اکنون تو بر که شستی و دست و آینه و ناله **۱۵** هر کس را بپیداری پیغمبری و هم آیین بزرگ
آباد و دو سپارم **۱۶** خواست من آیین است **۱۷** آنکس که از وجد است از نیافتن چشم سخن
من است **۱۸** چشم سخن بر افروز پیداری شوان یافت **۱۹** از من بکشتاب بگو که ای ششانا
ترا چند خبر دادم که بدان کنه شده ای از همه مردمان **۲۰** نخست چون زرتشت دوست و آگاه
من پیغمبری **۲۱** دیگر چون اسفند یار بپیری که در موبه و سپهبد است **۲۲** دیگر چون جاماسب
دستوری که راز سپهبدان همه میداند **۲۳** و دیگر کشوری که ششوری به زرتشت ایران و **۲۴**
و همه شست در ایران غار بر این فرشته نده **۲۵** بنام **یزدان** **۲۶** اکنون ای دست فرزند دگر آمده و ترا
نخه نزدیک است ختم پرسش آنچه خواهی تا با پاسخ **۲۷** بنام **یزدان** **۲۸** بر سیدی ای بزرگ
فردا

بار خنده

نماد جهان سپو نه آفریدی **۲۹** جان ایدوست من کو هر بر آیمز بود کلبا بی چه و چو نشت **۳۰**
همتی چون شیده است و نیداشکار کرد **۳۱** بزرگیش و کرامی بودیش بر رسایش ششم
انداخت فرود روان چیده آمد **۳۲** اینجا که روز نام مر آبا و گشتم **۳۳** چون سپه از پرتو بزوان پرخشید
چهار بخشج و سده پو به پیمانده **۳۴** و این سه پور نیار دار به چهار ما در وان به سپه روان بروان به بزوان
۳۵ بر زمین هر چه هست سپه و سایه پزیریت که او در سپه است **۳۶** آن شیده و در را گنونه نوبت
این سایه را هم خوبت **۳۷** چون آن شیده در از این سایه دور شد از این سایه زنده کی نامزد یک
گشت **۳۸** باز آن شیده سایه از خود شیده تربیت **۳۹** حسین تا من که نیدان شیدم **۴۰** بین
یزدان که گستره سایه را **۴۱** اکنون از یونان فرزند آید تو تیا نوش نام تا از تو
آیند ما می خبرا پرسه **۴۲** من ترا از آنچه او جوید می گویم چیست از آنکه او گفت و گو کند یا سینه
۴۳ گویند چون آکی فرکو بر زرتشت در جهان هر جا کشید و اسفند یار کرد جهان گشت و آتش
که با بر گشت و بر آردان کبند آن تمام و آتشوران یونان فرزند را تو تیا نوش نام که دران
مقصود بر همیشگی داشت بکنه نید تا باید با بران و از زرتشت آسج خبرا پرسه اگر از پاسخ
درماند و ششور نباش و در پاسخ که از دست کوی باشه چون یونان و آتشور سبج رسید
گشت سبب به بهترین روزی بر مود تا موب جان هر کشوری کرده آمدند در زمین بزرگاه بهر فرزند یونان
نمادند پس بر کشید یزدان زرتشت و ششور میان آمد فرزند یونان ان سرور را دیده گفت

وان بر فرزند آن

ان سخن

این پسر و این اندام دروغ گنج باشد و جنبه راست از این نیاید پس از روز زادن پسر پسر پسر
نعمت ایشان داد گفت در حسین روز بدین معنی بخت و ستاره کاستن از نژاد پسر از نورش
فرزند کی نبست و دشور زردان هم را نمود فرزند گفت این زنده که از دروغ کار نبرد پس و خوش
زردان باو گفت این پرستها از تو بود باز کفم اکنون آنچه نامه از فرزندان یونان گفته اند از زرتشت
پرسیدن دل دار و بزبان میا جسته ایشانرا نشد که مرا زردان و انابدان آگاه بخت و در بار
نمودن سخن خود برین فرو فرستاد فرزند گفت بگو پس زرتشت پیغمبر برمود نامش کرد این ور
شیم را خواندن گرفت **۳۳** پرسدست دوست زری که فرزندانشان یونان میگویند در این جهان
پیغمبر زردان را بر آید **۳۴** و دشور از این باید که مردمان در کارند که از نیت بهم دیگر نیازمندند **۳۵**
پس ایشانرا اگر نیت از برت بکان و بر زما دان که همه بران مسمد استان باشند **۳۶**
تا ستم رود و دوسته و انبازی نشود و دشمنان جهان باید **۳۸** و این بر بستان از پیش زردان
باید تا همه کسان آنا را بدین **۳۹** بدین فرزند و دشور آنچه شود **۴۰** پرسدست و دشور را
از پر است کوی و است کاکه در کار خود شایم **۴۱** به چندی که او داند و دیگران ندانند **۴۲** و از
دل شما آنگی و **۴۳** و از آنچه پرسید در پاسخ فرودخانه **۴۴** و آنچه او کند و دیگری نتواند
۴۵ چه چون از فرسخی چو سینه باز نماند و دیگری نیارد **۴۶** و ایشان که فرزندانشان یونان باشند
یاخته اند که پادشاهی بزرگ فرزند و اینا نزاب یا نخواهد از تو که زرتشت باشد منجرا بند

مورع

کد

که او کسبت **۴۷** نام و نشان او را بنامی که این کرده و انابد انش و سیکو کرداری در و سینه
یاخته اند **۴۸** و ان پادشاه پادشاهی از نژاد شهنشاه گشتا سب باشد **۴۹** چون ایرا
نیان بدکاران کند و پادشاه خودرا کشند زردان او را که ان پادشاه خجسته باشد با آنکه ایرا نیست
برود بر **۵۱** و ان پادشاه پادشاهی پس بخت و بهتر مند و انابد باشد انجام نامه خود را به
ایرانیان و **۵۲** تا آنچه دستیرش کنند **۵۳** از این سر اسرا گنی شهنشاه سکندر رسید بد
که او پسر و ان خسرو و ارب پسر پادشاه پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فرست چون ایرانیان
کار باکر ایشان را ناسزا بود و کردند که از ان برگشتن ان دو کس است که در ارب شاه را متباه کردند
چون سکندر پادشاه پادشاه ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به بریان زردان و بهم دستا نی
موبد ان لخت دستیر سانت و ان نامه وریشی است که دشور و ادار زرتشت از زردان
درخواست تا بندهار سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر در رسد دستوران به و نمایند
و جان قوم شود و آئین یا کارها بهتر خواهد نیرد ان نواست پیغمبر خویش بدین فرقه لختی سخن اندرز
با نمود فرو فرستاد در باره سکندر و از ان خسرو ان مهر دستوران پیروه بگوهر بهی و آ
چون سکندر بر بران برتری یافت پرید هوت روشنگر دستوران ان نامه را بدو
دادند بشنود و آئین آباد را که آباد بران باد بستود و بر بزرگ زرتشت و راستی ان آئین
آخرین با نمود و پرمود تا موبد ان ان نامه را لخت دستیر سازند و ان وریشم روشناس

بنام سکنده رفته زیرا که بهرین اوست که بزرگت فرود آمده و آنجا آن کس فرزندش
 سه مزدوم است **۱۰** و چون آن پادشاه که سکنده باشد بایران آید تا همای ایرانیان را بزبان
 یونان کرده اند **۱۱** برین در یونانیان راه فرمودی برافنده و نیز فرودی بهسم رسد **۱۲** باید دانست
 راه کشیسیان ایران و یونان میماند است در فرمود و نیز فرود چون سکنده بایران آمد کشیسیان
 ایران را بهتر و داناتر یافت و دید که آینه کرده را زردی آنست که هرگاه نخواهند از تن جدا گشتن
 و تن را بر میرهن ساخته اند و با این کرده دیگر در ایران دید که به نیز فرود آید چنانچه بخت
 میسایند و این کرده در یونان نبوده همه نامها را کرده کرده میونانی و روحی زبان به نشت پس
 دستور و آموزگار خود را بر موبدان و دانشور سخت مهر خوان داده او را سرور نیز فرودیان
 کرده اند نیزین سپس راه فرمودی در یونان و در میان بر افتاد **۱۳** چون یونانیان این سخن از
 تو که من فرستادم از خود بگفتند در آید و نیز دانی شود **۱۴** چون این همه سخن یونانیان فرزند
 گشتند و با این گفت و نزد دستور و یزدان زرتشت و خورش و دانش و هنر آموخت و
 شنبه شاه گشت سپهرمان هیر بدی یونان و موبدی آنروز بوم به دودان زیرک مرد یونان
 بازگشته مردم را با این این ها بوق و خورش در آورد **۱۵** **بنام یزدان ۱۶** ای پیغمبر
 دوست زرتشت پور استغمان چون چنگر لنگه چه آمد از یک لنگه اوستا برادر است
 گرانید و به بند بازگشت **۱۷** چنگر لنگه چه دانای بود بفرزانه وزیر گشت خسته شده و

در این دو جمله در آن جمله

کوه

موبدان جهان بشا کردی او بی نایند چون از فرزه و خوشبزرگان اسپهان شنید
 با چنگل برانداختن آیین بی با بران آمد چون بهنج رسیدن آنکه از زبان سخنی
 سپرون و موبد پر شش کنگه پیغمبر یزدان زرتشت بله گفت هر چه در دل داری
 زبان سپار و راز دار پس بفرزانه شکر و خود کف یکت لنگه اوستا بر او چون
 در این خجسته لنگه سر سپر پوشش می چنگل کما چه بود با پنجا که پیغمبر خود میگفت
 که چنبره کی آید بدین نام نخستین پر شکر این است و با سخن آن چنین چون چنگل کما
 چنان فرمودی دید به آیین شد و به بند بوم بازگشت در این فرزند کیش ستوان
 بخشنده یزدان مار و دوستان مارادین می بخشاد **۱۸** اکنون
 برهنی پاس نام از بند آید پس داناکه بر زمین کم کمر چنان است **۱۹** در دل
 دارد که سخت از تو پرسد که یزدان چرا گفتم و کرد و کرد و یک نیست و چه هستی
 کرشگان **۲۰** کجا او را که یزدان گفتم و سازنده همه چیز است و با این
 فرود باستی بر خسته سالار و سر و شبد و کفر آری در میانیت و دیگر آنرا
 افزا باست **۲۱** خرد و سخت سپمان جی افزایستی از منی بخش پذیرفته و دیگر
 هست شد کما بنا فرار و میا بنگما هستی داده **۲۲** و میانجی هستی استی بر این
 از آنست که در کوهی و کرد کله یزدان مادرستی باشد **۲۳** و این هر چه

بتشت شنید

آنست که حتی هستی پذیران را تواناق و تاجسرو و بار و فروتاب همپا نمیست
 ۱۰۰ و حتی را توان جز میبایجان و حتی را بی میبایجان بسیار نیست ۳۰ میباید
 که هم چیزهای کسوتی و چرم از بزوان پدید آمده اند بنیامیه است که در فروریزی هر
 حتی از آفریدگان که هیچ چیزی اقرار و میبایجان نشده نزدیک است و در دیگران اوزار
 و میبایجان میان آمده و میبایجان و افرارکنتن حتی بر حتی نه از آن است که در آفرینگری
 و کوفری اینها درستی و ناری است این از برای آن است که چندی از آفریدگان را
 تاب فروتاب میبایجان نیست و چندر ایمیابجیانه و حتی را توان بی میبایجان بسیار
 نیست چنانچه نیا ز شهبه در فروتاب شید تیسار خورشید میبایجان بر پشت ماه
 است و این نه آن است که خورشید در تابش و فرو تابش نار است این از آن است
 که شهبه را توان و تاب سترگتای روشن شید خورشید بی میبایجان نباشد از آنست
 برتر و سروش سترگ سروش سال پز سیدم که چو از دوان هم که با لغز که ه تو باد
 که نشسته و هم از فرگاه تو عیو کران و از ایشان نیز چنین فرمود ای ناسان پنجم در خور
 پایشای و شکوه جهانداری نباشد که خورشید خود بخود بکار با نزدیک شود و حتی می
 فرومایه را پر دازد شسته آن است که یکی از پرستان را که به شیخ فروری زبیرگی
 درش پسندی را بیده باشد برای این کار کند کارهای حسروی و مهربانی بریز

دلسان

دستان به پرمایه تا او سپردان پادشاه دارند و این کار کرد و هر چه از کارهای برکت باشد
 آنچه نزدیک شود و دیگر کارها شکان آورد و هر یکی را بکاری کار و هر یک را شکان از
 برای کارهای خود کارکنان از گستره دارند همه کار با بدان رو که کام پادشاه و سپردان

اوست گسترده و باز بسته شود و این سبک و چون بخت گستره از پادشاه باشد بر دست گستره
 و کارکنان پرمایه و با میان و چون این سخن دانسته شد به ان پادگان بزوان در کران بزور که فریاد میزد
 و توان گری و شکوه است و شایسته بود و آفریدگان که در هستی و رسد نه خود نیازمند بجز خود نه ایشان
 پایاب یار است بشود که فرود نماند و کسب در خود و در فرمائش نباشد که بهر این
 پادگان بختی خود بر دوازده است که یاد است که او بیشتر باشد به آوود و کلیدهای کا
 خسروی به وسپار و او نیز به ان پایه بپایه که گفته شد کارکنان پرمایه است که در داند و ایشان
 نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان بر زمینند و فرشتگان از زمینی مانند
 منتهای اشپنج و بکرگان و بزوان و نیروی رستی و جانوران و مردمان که از گیتی فرود آمده اند
 هر یکی را بکاری و بر او سازند و درش خسروی آمیخته بجای آرنه بران رو که در خود و بزوان و پرمایه
 او باشد و این همه فرزند گسترش در آمیخته کرد و فرمائش کرده باشد بهترین رول و چون
 که بر بهترین است و ستود و تراناکو هر که نیازمند است با و آواز کالجه که که بپر و آواز
 مایه تا نه بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای و مایه از این رو بزوان برابر گزید و من بکنون
 منکر گستره و فرودین همین سبب ولست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپیدی
 و نر بایه و مانند اینها و نه دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و اب فرود
 باد و خاک زیر باب ۷۲ بلکه سپهر همیشه در گردش است و که درش گرمی آرد ۷۳ بدین کلمه

که این درون درون کرد

کونیه آتش ز بر سپهر که آشتی که اگر بر آتش بودی کرمی کردش بر پیش سوختی **۷۴** پس
تندی نازوان باد است که اگر نماند بودی جانوران دم نیار سندی زود آمد و شد نمود **۷۵**
پس آب فرید و انرا بر خاک بد آشتی که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران
دم نتوانشده ی زدن و خوردن و خفتن و نشستن نیاید **۷۶** چه همه فرو شده ی **۷۶**
پس خاک را آورید و او را آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران و روئیدگان
و کانیان نیش نهاد و هر کدام را بجزیری کاشت **۷۷** بنام **زیروان** **۷۸** دیگر جوید و است
فرمان برون جانوران گلشاه را و نویسه ایگان با مردم پس کوشش **۷۹** زردان کشت ابر
کزید و جانوران را بر ستار او کرد **۸۰** ان شه هار همه ایشا ناز بر هفت بخش کرد **۸۱**
مخت چو نه گان و پادشاهی ایشا ناز با بس زرخش نام داد **۸۲** دویم در نه گان و دارا
این گروه و شاهی اینان به شمیمه شمنه نام بخشید **۸۳** سیوم بر نه گان و دارا این گروه را
بسی مرغ خورد منده نام فرمود **۸۴** چهارم خداوندان نیکال و سگ زین گروه به مود بر تر نام فرود
۸۵ پنجم جانوران در یال و فرمان دبی انما را به نه گان توان نام گذاشت **۸۶** ششم خنده گان
و سلاهی انما را به آردمای پر زرد نام بخشید **۸۷** هفتم کردشندان و برتری انما را
بر سموی شیرین نام بخشید **۸۸** از سوی این هفت شد پیر و گلشاه هفت دانان فر
شد شمشاه آمد از مرم مردمان داد خواسته **۸۹** مخت فرزند شتر فرستاده بر بخش
کفت

ای پنجم زردان مردم را بر ما که ام بر تر است که چندین بر ما ستم میکنند **۹۰** کونیه تا نشویم
و ششونده آنچه کوشیم **۹۱** فرزند نخست نام او از بر کشید که برتری مردم با بر ایشان رهبر است
یک زان کوبایست که انیان نه اند **۹۲** شتر یا بیخ داد که اگر از گلشاه کلام گفتار است که شنوا
در یابد جانوران را ستم است **۹۳** و دوستان گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است
پرس که ایشان هم پیشوند **۹۴** خسته گفت گفتار مردم آشکار است که میسر آید و آنچه
شتر میکوبد پیشید است **۹۵** شتر یا بیخ داد که جانوران را نیز زبان سرایش است چون
تونیایا پسسی بنداری که ناسرایان است **۹۶** ای نادان از آنچه خوبه نخواستی ای ناخوب است **۹۷**
و یکس که جانوران را زبان ناسریش است و خوب مردم آن سرایش است چون ششونده را از هر دو
سود است هر دو را یک سر کفت باشد **۹۸** و اگر کسی بسیار نیز زبان ناسرایان کوبید نیز نماند
چون زبان سرایه کفر قشار شود **۹۹** خیا که مردم را ناکر نیز نیست که زبان جانور سخن گوید هم چنین جانور
را نماند چو نیست که زبان مردم کوبد شود **۱۰۰** و نه یعنی که خاوری را سخن با شتری با دونا نماند یا نشی
و هم چنین با شتر را از خاوری **۱۰۱** بر کسی سخن کنی نه اند شوا نماند کفت که زبان ناسرایان است **۱۰۲** نخست
کفت ششکارا پرستاری با پر موده اند **۱۰۳** شتر سرانیه که شرا هم آب و دانه و گیاه آوردن
پر موده اند **۱۰۴** خسته را با سخن دیگر نماند **۱۰۵** ناکام زبان سخن در در اب فرو است **۱۰۶** پس
فرزانه مور خستاده و سموی شیرین نام پیش آمد و با گلشاه گفت ای پنجم زردان و جانور مردم را پاد

منجوام که فرزند لغت بود مردمان را بر جانوران دریا بم ۱۰۶ فرزند شنا نام شتافت و گفت که یک از
سهرمای فرزند فری مردم برایشان خوب بکسر و داد بلاست ۱۰۷ فرزند مور گفت جمان را سخن
از بکس بر نماند باین درجه نخت تن همه یکسانم ۱۰۸ و چون کسی را شتافت نماند او چشم و یکت
رفقار و مور میان کوسید از این دانسته شد که بهم باشه زیرا که هر چه دریا فرود تر است در حکام
ستایش او را بفرار و برتری از او مانده بجانوران میکنند دانسته شد که جانداران بر انانها باشند
۱۱۶ از این شنا سارا پاسخ نیامد ۱۱۰ پس شرم روبا و فرستاده شتافت گفت که مردم را
چه خبر است ۱۱۱ فرزند او جوان شیر نام پاسخ داد که فرزند مردمان پوششهای خوب و خورد
و آشام خوش است که داشته و اکنون پوشش نماند شرم کافه ۱۱۲ باید دانست که داشته
از آن گفت که در مقام تیسار گلش پوشش و خورد و نیکو نماند آشنده و داشته گفتن را که
بنکام شت یا سان اجام وزان پیش است و زین سپس اکنون گفته بر پوشش نماند شرم
فرود آورد چه گلش و بر و انش بر کهای درختان و پوست جانور مرده پوشش پوشد بار پوشش
شرکاه کرد و نگو فرزند فرزندش در آن هنگام نبود ۱۱۳ شرم روبا و گفت جا جای که شتافتها از شرم
و هوای جانوران بوده و هست ۱۱۴ و خور بهتر از تیره بود ۱۱۵ و شرم کاد پوشش جانوران را
نیاید چه پوششیمه یا ایشان خوب پوشیده است ۱۱۵ و اگر نیست بزوان اینان از فرموده
۱۱۶ که پوشش این ۱۱۶ جوان شرم یا پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بهی حدی که را آمد زید

۱۱۵ روبا و گفت این کردار که دیدن و شکرین باشد ما از شتافتها و کفریم چه طلیس تلیس را کشت
شم باید و وقت شت گلش را از فرزندان و و پسر نو ند طلیس و تلیس نام و دو دختر را یکبار و یکبار
یکبار را که دست اندام در نمود و باینکه اول پذیرای بود زید را ب طلیس و او و یکبار را که نماند
نیکو نماند شت است به طلیس بودند و او طلیس را کام و این بران داشت تا به دست شتافتش
بکشت شرم سهر را در شت طلیس را در حکام خواب فرود گفت و نخرین گلش و کور و از شتافتش بد فرخ
شتافت جانیک و در برین روبا در پاید ستر نشن بجوان شتافت که یک کما کشتن و بد این کام پرت
و شتم ستان جانوران از مردم پسران یا کور گفت ۱۱۶ و در نماند کان آنکشت خورد و میکند شما
بر او در هم می افتد شرم میگوید که در نماند کور و آنکشت است باری بدین جانور کشتی سکا لند مردم
را چون خورد آنکشت ناکر نرینت چرا هم دیگر را بجان میکنند ۱۱۶ و چون شما بکارید زید و این
از شما دور شد با ما در کور و وقت آمیز و ۱۲۰ و ما او را پرستار پوشش کار میباشیم ۱۲۱
جوان شرم از پاسخ فرموده ۱۲۲ پس فرزند از رجال فرستاده آرد ما بیرون ز نام پیش آمد گفت
که خوب مردمان هست بکوبه تا دایم ۱۲۳ فرزند نیا تو شت نام گفت که مردمان سید مهر نماند
و نیز گنجا و جادو ما و مانده آن میده آند و جانوران نماند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار است
از مردمان بی نمی که کرد و نختنده و کرد شتنده خانهای خوب و نشت سگ کوشه و چار کوشه
میسانند ۱۲۵ و کار نرنگ کور فرزند با فند که سینه میارم ۱۲۶ نیا تو شت گفت که مردم تو را ند

نوشت و آنچه در سر زار و بر کاغذ آورد و جانور نه **۱۲۷** ار جال گفت جانوران را از نیروان
را اول زنده بر تن بجان که کاغذ باشد نه اند از نه **۱۲۸** نیا تو شش سده ز شرمند کار
پیش فشند **۱۲۹** پس فرزند سنک پشت که فرستاد و منک توالی نام باشد
پیش شده گفت رو بر بوسی مردم پست **۱۳۰** فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان
و دستوران و سپهبدان و پرنسکان و ستاره شمرا مردم را بهر فرزند **۱۳۱** سنک پشت
گفت در جانوران هم این کرده که گفتی **۱۳۲** پادشاه می بود را بین با مورد کرده و نحو
۱۳۳ و دستوری روبا یاد آور **۱۳۳** و سید بدی بیست **۱۳۵** و پیش از سنک آلود که
دیش را بلسدن زبان به کند **۱۳۶** و آخر شناس فرود است که دان و بهر کام و در شب نیو
شناسد **۱۳۷** چون بدین سخن رسیده دانش ستای فارش ماند **۱۳۸** پس فرزند فیسا
ستاد و سیرغ فرود منده نام فرامید گفت می مردن از ارد بر کدام است **۱۳۹** فرزند روان ماه
نام نیروی زود گفت یا با جدا کرد که نیک اند به جدا سازد مردم راست **۱۴۰** فرزند فیسا گفت
اگر در شب معراج بگرد صد که سخته زاید روزه راده خود را بشناسد و بچو چنین **۱۴۱** و سخی
مادر کرایه و این غایر شناسا مردم را نیست **۱۴۱** فرزند روان ماه گفت مردمان دلیر و جویانه
۱۴۲ فرزند فیسا پاسخ داد که از شر پر فاشتر تر نشند **۱۴۳** چه چگونگی این است که ما شش خوا
به و مانند کند **۱۴۳** روان ماه از پاسخ باز ماند **۱۴۴** پس فرزند انهای فرستاد و بود بر تران
بمعی آن

پیش شده گفت کجاست دانم که راه بر بوسی مردم ششوند **۱۴۵** فرزند نیروان ستانید
نام پاسخ داد که یک از بوسی مردمان دانش است که نیروی آن از فرود جای به افرا گاه
بیسرانیه **۱۴۶** فرزند انهای گفت که زمین میناز می جانور را از این زمین دانش است که بدان
کل و خوار را جدا میکند **۱۴۷** فرزند نیروان ستانید گفت که دانش را پنج است
و شایخ و شمار را شایخ داده و پنج دانش و ششور سپه است که مردمان راست **۱۴۸**
فرزند انهای گفت ما نیز این داده اند و هر که در راه روشنی است **۱۴۹** و هم بر آنکه که
و ششوران شمشک را و ششور سپه میکند در میان با نیز آگاه کرده اند است و یک از نیروان
انگین است **۱۵۰** فرزند نیروان ستانید گفت درون مردم برای بسیار و باروان بودند
بسیار و بسیار سخی دانش بفر نومی فراریان فرزند به میشود **۱۵۱** فرزند انهای گفت جانوان
رمنده نیز آینه زنده میگردند **۱۵۲** فرزند نیروان ستانید گفت آری چنین است با این ر
سال ششما آنست که نیروزه از فرود مای مردم رسیده و رسای مردم آنکه نیر نومی آزاد
درست بجان که فرودان و روانان **۱۵۳** فرزند انهای گفت راست است با این کشته شدن
جانوران و مانند آن از مردمان به جانوانان شده بارمانند فرشتگان که ایشان از این پاکند
۱۵۴ میگویند که شستن و بستن جانور و سنج و آزرده و شستن جان در مردم همیشه خواسته نم
و این فروزه فرشتگان نیست این راه و آیین در نماند است پس مردمان بد رنده کی کر شستن

زعفران شکر پخته در آن مین پیاده شد ۱۰۳۰ فرزند از یزدان ستانیده گفت
 شد باره اگشتن نیکوست چنانکه چار را رک کشاوند **۱۰۳۱** چه همه جهان یکتن است و برآمد
 حسین بودی و خون رخصتین او بهای خون کم کردن از منت چه اگر در تن خون فرو گذارند
 در بنجا پیه آید هم حسین اگر خون شد بار نریزند حسین جانور که همه اندام این جانور بزرگند
 کز زرد رسد برای باشن چیدین اندام غمز رنجین او ستوده است **۱۰۳۲** پس جهان بنمبر که
 شمت کشا باشد گفت که ما زنده بارگشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این
 به کار نیست **۱۰۳۳** اگر همه شده باران چنان گشته که زنده بار اگشته ما زگشتن ایشان در گذار
 و چون خود انیا نریزد دست داریم **۱۰۳۴** پس چنان بسته کرد که با بره و شیر با اهود دست
 شد **۱۰۳۵** در جهان ستم غامه **۱۰۳۶** تا آنکه ده اک از چنان برکت شد و جانور گشتن گرفت
۱۰۳۷ امین به کار او که ده اک باشد هیچ تن بیجان غامه کز زنده باران **۱۰۳۸** ایست بوزه راز
 شرک **۱۰۳۹** خواسته از این چه سراسر از خود شناسا و پیر نیز کار است که مردم را بر تری بر
 جانوران دیگر بگشاید و کردار او دانش و کنش نیست **۱۰۴۰** بجز این ای پر خواند است
 کیش شود و از هم امیان تو کرد **۱۰۴۱** کوشید چون پیاس هندی سیخ آید گشتاب زرتشت
 و آنچه او با و شور یزدان آمدن آن دانا گفت چه نبر پاسخ داد که یزدان آسان کند پس
 شهنشاه بر سودنا از بر کشور فرزانگان و بود از آنجا نماند که کرد آمدند زرتشت از آفرین تا

بر آمد و پیاس نیز با نجس آمد و با شور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ و راز
 گذاری چیست که چه جهانیان آنکس که برین کیش تو دارند و فراین فرج و مای تو بسیار شده
 و هر بر وی ام بندی شرا و بدانش در کشت و خود چنانند رازی سپید سلبت و ارم که در دل نیا
 نیارده ام چه گروهی کوشید اهر منان کیش و بو پرست و چند و فرزند فرج بیخ کوشیدند
 اگر درین انجمن از ان راز ما که در دل نبر است یک یک بر نخوا بی بر این تو در آیم شمت غمزد
 گفت پیش از آمدن تو ای پیاس یزدان راز ما را آگهی بخشید پس این در شیم از آنرا
 غارت ما انجام بر خواند چون بشنیدیم چه رسید و مغز رسید یزدان را غارت برد و به آیین در آمد و چند
 بارگشت **۱۰۴۲** بنام یزدان ای خوش زرتشت پس تو کند چه پر شود و پس نخستین سات
 بنمبر آید و نام تو را هم سید اولاد روشن سازد **۱۰۴۳** و چنان چه سخنان مرا کس نیاید که او **۱۰۴۴**
 شمت از این بود که شمت ساتان بر نام شمت زرتشت هم سیرا بگر و فرسود پسند

پند نامه سکندر

۱۰۴۵ پیام یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کند بر آن خوب برنده رنج و غمده
 از راز رسد **۱۰۴۶** بنام یزدان شخت این به شاکر جان و او که **۱۰۴۷** این سپید نامه است
 بر سکندر که یزدان نجواست و خوش زرتشت فرود ستاد و چنانکه امیرای گفت
 آمد **۱۰۴۸** بنام فرزند زوهای سکندر پور و ارباب یزدان ترا بد یاد است ای جهان گیری بردا

سستی
 ۱۰۳۱
 سستی

این بزرگ آباد که بزرگترین پیغمبر است بسیاری دانشوری اشکاراکن **۵** فرزند کلایا
 میان که بدست ترا بروم بروم **۶** این خواهد که ترا فرود از سر و ایر است چون ایرانیان به
 کارستند پادشاهان ایشان را تو از آن کرده جدا کردیم **۷** با کانه بر ایران مکار که خانه شمس
۸ اگر از لشکر تو بر میان ایران آذری سید و بخت کن و ایشان را خوش نو کردی و از تو پرس
۹ بنام فرزند و **۱۰** زردان مردم را میسگر کرد که او را آفرید از سر و شمس دوم رده **۱۱**
 سر و شمس رده دوم روانه شد زیرا که فرشتگان نخستین رده فرود آمدند **۱۲** و فرشته فرشتگان
 با و از نخست رده فرود آمد **۱۱** دوست فراری داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان
۱۲ که یک از فرشتگان در بستر باشد شسته و خوب نام و دیگر جانوری و جانان و از آن خانه دست
 و دیگر روانه دور زنگ باشد **۱۳** دین مارا پرستانان بخشد **۱۴** و از جانوری دو ابرم
 کشند کام و ششم اینها را میانه کردارید **۱۵** تا مردم نود و اینند که فرارین نیست **۱۶**
 اکنون پیغمبری آید و آن را وینگو کرد و ارسا نام **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
۲۱ **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 که نیرودان بر من فرستاده یعنی از سخنان فرود سپید یا دور هر چند در هم میرازشت
 دل

و سیر و دست سپیدی هم فرود ما **۱** و در بر ناسید فرود پیسنده آورده شده و لا و برین میگویم
 که خسر و پنداد پنداد آموزگار پیغمبران داد و نهاد و برانیده فرزند است هوشنگ در جا و در فرود
 همیشه باید در فرزند نوله خورشید که این سر و کفایت **۲** کند است بایسته هستی است
 هستی را آنگاه حس حسین که همراهش با بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا بایسته هستی زیرا
 که اگر نوله در روان سرافنده او کرده بهر شمس دید از فرود او را و شایسته نیستی نه است باشد بایسته
 هستی است و اگر بپیرای هستی نباشد با بایسته هستی است چون کرده آمد و و شیم و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را که ناور فرمائش کوسید تا چار است از هستی
 و هیچ که از انکووران ناور خوانند زیرا که هر چند هستی و نیستی هر دو برابر باشد به فرود آمدن هستی
 بخشیش انداز میاند ریشه و اینم که هستی او را فرزند باید که با و هست شود و ان کند است
 و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کور شمس خوانند خوانند بود و در ناور نباشد و از این توان
 بود که هستی فرودان باشد بر نیستی به آنکه پیاپی که روی رسد و این فرودان که گوهری او هست
 پذیرای نیستی نباشد که در است نه ناور و اگر پذیرای نیستی بود تا که بر آید که نیستی با آنکه با است
 باشد بکار آید و هستی و صحتی فرودان بکار نیاید و این نیز بخشیش انداز به اندیش نامی و تا
 شواست پس پس پیداست که ناور بهر برایش نیاننده است بکنده و سازنده و بچکان **۳**
 او هست نباشد و دیگر او هست خوانند است چون این پیشرو به استی به آنکه کلان و ناور

که در هستی ناور پسند باشد هر که از این فرودان

اینست نیست درستی تا در آن مانند نوشوان و پوسه مکان پس هر ناوری که هست اگر کند
 او که در فرمائش است آنست خواست با او که نافرمانی باشد او را نیز کند و باید او را نیز اگر کرد
 فرمائش نباشد گشته خواهد پس آنست که ز پیکر کندگی کران کرد و بگردن فرمائش و همانست
 خواست تا آنکه پسر نه ناکر ز بشود و بخرج است که و ناکر کند یکدیگر باشند و این ناشوا
 زیرا که گند نه هستی خود پیشه است پنهان پس اگر دانا و کند یکدیگر باشند تا این ناکر آید
 که هر یک بر دیگری پیشه باشد بدو باید و این ناشواست بنا اندیشند از فروی و ز پیکر ناوران
 پس از رو که هر ناوری را کنند باشد و او را نیز کنند تا بفرجام و این ناشواست زیرا که نا
 کز میاید یک شمار که آن شمار یکهای ز پیکر باشد هم اجخت باشد و هم جفت برید باشد
 که آن شمار را نیز درست باشد و باید که نباشد و این ناشواست باز منو و این آنکه چون پیکر
 پس آن برین رو هست باشد پس ناوریکه آغازان ز پیکر بود باید که در پایه نخستی باشد
 و گشته او در پایه دو تا و برین نشان هر یک از ایشان ز پیکر یا زشت ناخته خواهند داشت
 مانند سیومی و چارمی و پنجمی از این یکها در پایه اجخت اند چون سخت و سیوم و پنجم و
 هفتم و نهمی در پایه جفت چون دوم و ششم و هشتم و نهمی و دهمی که اجخت یا دو یک جفت در پایه
 اسم باشند چه با کمان پس از هر یک جفتی یک جفتی پیش از آنکه جفتی که اجختی است چون
 سخت تا دوم و سیوم با چهارم پس آن مایه که یک جفتی خواهد بود پس شمار یکهای اجختی نمید
 می

شمار و ز پیکر باشد پس شمار یکهای ز پیکر خفت بود زیرا که او را نیز درست است
 و این سبب که نم که او اجخت میاید بود از برای آنکه چون یک از ز پیکر کم شود یا ز پیکر کمتر
 از ز پیکر سخت یکا و این نیز چون رساست بر یکهای جفت و یکهای اجخت باید که جفت باشد
 لا و جفت بودن این ز پیکر ناکر زنی است که ز پیکر سخت اجخت باشد زیرا که جفتا و برابر
 نیمه ز پیکر سخت شود و دو کمتر شود که باشد چه اگر کمتر بود بسیار کمتر خواهد بود و این ناکر
 آید که ز پیکر دوم بود و یک کمتر از ز پیکر سخت باشد و گنونا که فرو که است یکا بود پس ناکر زنی
 که ز پیکر سخت هم جفت باشد هم اجخت به او را نیز درست است و این ناشواست
 تا که از نودن ز پیکر ناکر زنی آید پس ناکر زنی است که کران پذیر شود و بگنند و که او را کنند و تا
 و آن که در فرمائش است و نیست خواست و هم صد و شش و جادوان مفرود بر مایه پیکر
 مانند و یک که گم پس باز ماند ز پیکر کمتر از ز پیکر سخت به چون برابر گنم و هم بر سبب
 این ز پیکر را ز پیکر سخت بیند و که سخت این ز پیکر را هم سخت ز پیکر سبب دوم و دوم و پنجم
 نشان شود و دو که در برابر هر یک از ز پیکر سخت یا از ز پیکر دوم باشد و گنم ناکر زنی آید که
 ز پیکر هم ز پیکر برابر باشد و این ناشواست بزود اند از پس ناکر زنی است که ز پیکر کمتر
 کران کرده افزواید ز پیکر فروان بیاید کران انجاسیه است و نیست خواست و نیز آموز کار
 و ششوران در جادوان مفرود بر مایه که سر اسرود و ناوران هستی یا جفتی که بسج ناوری با نماند

این شمار را نیز درست است
 و این شمار را نیز درست است
 و این شمار را نیز درست است

هریست است از بجز آنکه سراسر همه در دست پاری اوجست است و نادر است از
برای آنکه پوست است از نادران پس در اکتند و سزنده باید و ان کشته و یا از
کرده است یا لغت و یا بر سوده بروی تخمین ناشواست چه ناکزیر می باید که ان کرده بر خود پیشه است
باشد و دوم نیز ناشواست چه کشته هم می باید که کشته بر پاره از دباشت پس که پاره کشته
و سزنده او بود باید پاره کشته شود باشد و این ناشواست و سیوم نیز خواسته است
چه هست برون از کرده باشد ناکزیر است که کرده فرمائش بود و زمینان بر زر بر بر جان
خود بر راسته آن و مشور فرود پر است که خجسته از ان در نادرستی جرمه و یا لغت در نادرستی
ز بجز است و هم صد و شصت و هجده نام جاودان فرود پاره در سفر ناک نولشت خورشید
که گفته و و ناکزیر فرمائش نباشد **ششم** که اگر کرده فرمائش است باشد هر یک
اروند ایمنی ان دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر میبایستی بر سوده برون از کوهر
پس ایشان در کسی نود و جدا شناس نیاز داشته باشند بر سوده برون و در نیازند
برین روز نادر است و نیز هم در ان نامه گوید اگر کرده فرمائش پس بود از زده کرده و باید که نادر بود
باشد چنانکه گذشت و بر نادر را کشته می باید و کشته این کرده آردند که او شواند بود چنانکه
دانسته شده که کشته بر نادر را ناکزیر است که فراد بود باشد و بر او پیشه بود بگرز
بستی و پاره او نیز شواند بود چه کشته همه باید که کشته پاری او باشد و بر سوده برون نیز شواند بود
و اولی

چه کشته همه باید که کشته پاری او باشد و بر سوده برون نیز شواند بود چه از ان جرمه یا ناکزیر
آید و ان ناشواست و هجده روز پس شش ماهی که کرده ناکزیر آید که نادر فرمائش باشد یا کشته
و این ناشواست و هم که گرامی نام جاودان فرود میسکوید که اگر کرده فرمائش باشد باید
که بر دو نوا بوند بر همه نادران چه ناکزیر ان را نشاید پس هر گاه یا آنجاست بر سوده کند
و دیگری خواست بازگردد ان اگر کم کلام برود شود که آمدن دو و ششتر است و اگر خواست بجهت
نشود بر خواستن دو و ششتر ناکزیر است و اگر خواست یک فرزند آید دیگری ناکزیر باشد و نا
قوانند بر ان سز و سز که نوبت بر هر در ان جایون نام است و همگی که در ان فرخ نیا
نام در سفر ناک نول آفتاب جهان تاب **هفتم** بزوان نباشد جای نوه **ششم** که کرده فرمائش
کا تازده شده و نوا نیست به آنکه بر نوه و تازده سپه شده نادر است و بر نادر نیاز مند است
بکنده و سزنده و کرده فرمائش است نادر و نیاز مند نیست پس نوه و تازده پیداشده و بنا
اگر او را فروزه تازده سپه شده باشد ان فروزه را کشته باید و ان کشته بی نیاز و سازنده است
استوار که بر کرده تواند بود چه که با س است و هر گاه از کرده بر خود بی نیاز و توانگر استوار
باشد باید که در فروزه نیز نگردد و با س باشد و شواند بود که دیگری شود نوه که تازده شوی فروزه او
شود و زنده ناکزیر آید که کرده فرمائش از ان نیز درست دیگر باشد و دیگر نیاز مند شود و از زده
گذرد و بر سز بیاید چه فروزه نامی بزوان بر زده نوه **هشتم** انکه و کنون آنچه اینها ناشواست

پس کرد و فرزندش تن نبود باشد چه بد است که اگر نرود ان پاک تن بودی فرزند بیارم ای بخش
 کرده همی گشتی و بیارم مایگی همه بودی و همه کرده او می باشد اگر بیارم نیست شمس رندی ماکزیر
 هم او نیست آمدی پس با و فرزندش بودی نکر و فرزندش و چون تن نباشد او را جای وسوی
 نباشد از برای آنکه آنچه نه جای او سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروز تن باشد تن
 پاره تن پذیرای بیارم نماند و کرد و فرزندش را بخش و بهر بیارم نیست و آنچه فروز تن
 بود باشد پاره او است درستی و نیازمند است با و هر چه بدی مگری نیازمند است
 ناور است پس کرد و فرزندش تن و تنای نباشد و او را جای وسوی نباشد و زین
 یافت شد که کرد و فرزندش ناکو هر نیست که از انا و کومید چه او با پاره نیست و اگر
 تن را نیست شمس از نماند تا بود شود و چون تن نیست بره بر درست شد که تا و نیست
 چه او پایا بن است او دیگر آنکه تا و هستی است که فروز و دیگری باشد مانند سیاهی
 و سفیدی و نر و بوی و ازینسان و هر چه این گونه داشت باشد ناور فرزندش
 نشود و به پیشند که بر تارکت چه دید و شمس چشم سر وسوی بود زیرا که دیدن برابر نیست
 با و فرزند برابر بود و هر چه این چنین باشد در وسوی خواهد بود و بر جبر درست شده که
 کرد و فرزندش در هیچ سوی نیست پس دیدن این چشم شمس خواهد بود و خبر چشم روان مرغ
 از تن خشکیانی همی برون میآیم و جهان شایقی درین نوروم و بر افراز دول ناوران می شود

پس کرد و فرزندش جای و گاه فروز و گاه نماند باشد و نباشد و صد و شش در جا و ان فرزند
 از فرزندش نور عین مایل قباب که گفت ما ناپوست است بزوان **شم** پرمایه که هست
 بیارم نیست است یا ناپوسته اگر او را بخش و بهر توان کرد باند ام انرا اشکیود اند و بهر بخش
 شود کرد **شم** بیارم مایه کاموس شمس نماند و کرد و فرزندش کاموس است بچندین روبر
 بخش آنکه بر اشکیود نیازمند است بیارم خود و همی او با زبسی است از همی پاره چنانکه
 فرد پاره است با آنکه بر گاه پاره یافت گشت پس و یافت شمس و هر چه این دو گونه داشت
 باشد ناور است پس کرد و فرزندش شمس و نباشد و بهر دم آنکه اگر او را بیارم بود باشد پاره
 او یا کرد و فرزندش باشد یا ناور فرزندش نخستین گفت ماکزیر آید که چندین کرد و فرزندش هست
 داشت باشد و گفت دوم ان پاره را کتد باید و ان نشاید که کرد و فرزندش باشد زیرا که
 کند و نخست خود هست میشود و سپس ان چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرزندش کند
 پاره خود بود باشد باید که هستی او بر پاره خود پیشید باشد کنون آنکه پاره اشکیود پیشید است
 و نشاید که جز کرد و فرزندش باشد زیرا که هر چه ناور فرزندش است هستی از کرد و فرزندش یافت
 پس ان که ان کتد و جز کرد و فرزندش باشد باید کرد و فرزندش پیشید بود و بر پاره خود بهر دو ان
 نشو است پس اشکیود **شم** و است گشت که تن نیست چنان که هر هست که او پذیرای بخش است
 در دراز او نپا و تر تا پس و بخش کرده شود و بیارم نماند و بهر چهار و نماند ان و هر چه بیارم او را و نماند

پس این کتد که کرد و فرزندش

شدید از اسی چشم که نماند و شانه و قنار است و چکاه و سوی بر منج همیسا برودان فرزند است
 که بزبان فروزه ان شوان گفت و نه کوشش آره ششفت و نه این چشم تواند دیدن در زمان
 روزگاران این راه را از سبکستن آموختم و بدین نجسته پای رسانیدم بر آیین نیلکان نویسی
 آموزگار پسران در جادوان فرد در سفر نکت نوله هور بخشیده سوز که گفته **هستی** آرونند
 گوهر آوار را **اشم** گوید که در فرستاش روز بختین است و پیاپی ایستان در هستی داری
 روی خواند بود یکا که هسته هستی است که از بران جز آنکه هر خود یافت باشد چون ناوران دوم
 از هستی باشد که از نکه هر بود باین آران بالیده باشد سیوم آنکه هسته باشد که از
 گوهر او بود چنانکه شوان اندر رسیده و فونان سپایه هستی روشنی است چه ناله نشان روشن
 باشند بره شسته که بر آنکه هر ایش است و ان روشنی از دیگری یافته باشند چون زمین از
 آفتاب و لعلی روشنند بر روشنی که بر گوهر باشد باین از گوهر به انبار و شدر چون روشنی
 آفتاب شکت و دیگر روشنی که فروغ و تاب است که بر شش آنکه **هستی** کرد فرمائش
 بجز آنکه هر او باشد فروزه خواهد و فروزه هر و فروزه منده است و نیاز منده است یا و بر نیاز
 منده بگری ناور است در ناور را شود میباید پس اگر هستی کرد فرمائش بجز آنکه هر
 او باشد او را شود باید و شوانند بود که شوه هستی نمود شود و این بنا اندیش برودانه از فرد
 ناشواست به از آنکه از آید که هست بودن کرد فرمائش بر خنجه شیده باشد که هستی او
 ناز

فروزه گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش از این درست کرده باشد که کرده ر
 فرمائش را پاره نیست پس اورا هستی اوروند که هر است چنانکه گوهر او هستی فویم آ
 و از لاد اندر رسیدن شوان که ان که هست نباشد و دیگر آنکه هستی که از فرد نیست در او
 کان رویت چون چنین بود بر دانه پیوسته باشد و پیوسته ناور است و هم چنین
 اگر باشد هستی فروزه بر هر اندیش بر آینه ناور دیده باشد بران چون ناور دیده باشد بر
 ای هستی از پذیرش نیاز بسوی دیگری ناور بود و آنکه بر باز بست بسوی کیو دپس نا
 چار است اورا از نونده **هستی** که روان بر آینه او باشد ناکزیر آید هست بودن او پیش
 از هستی از آنکه گوهر هستی چیز را ناکزیر است بیشتر بودن بر کرده خود پس کرد فرمائش
 روان بر آینه او باشد و شاور در جادوان فرد در سفر نکت نوله بره بر دانه در نشان
 که گفته **هستی** فروزگان از نونده نیز دانا **هستی** گوید که فروز نامی کرد فرمائش از نونده گوهر
 پاکست چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر فروزه در باره کرد و میرسد بر گوهر به
 اینر شش فروزه ناور آنکه اگر او را فروزه فروزه باشد و او نونده بود آنچه از نونده نبود
 در او کجایش دیگری هست چون گوهر او را با اینر شش فروزه ناور است پذیر است
 پس هر چه رسد از نونده گذر او نونده نباشد تهن از کوتاهی و نارسایی نیست و نارسایی
 بر گوهر پاک ناشواست پس فروزه درست از نونده گوهر پاک باشند چنانچه دانا

و این نونده

باشد برودن دانش فرزند کوه و اسکار است هر چه از وندگور و فرزندانش نیست
ناور فرزندانش است که فرزند نامی برودان از وندگور نباشد ناور باشد پس بر سر
برودان از ناور بود و هر چه از بر و خود رسا از جوینا و ناور است نه کور و این ناشواست و هم
صده و خورشور نامه جاودان فرد نام در سفر نکست نولد خود فروغ او رس تا پیش در خور ک گفته
۱۰ دانمیزدان بهادی آئین تم گوید که در فرزندانش از کهرشت و اناست بهادری از آنکه از ادا
از مایه و اینرگان ان و هر سه از مایه را در یافت باشد چه باز دارند در یافت مایه و مایه بود
نست چون کوه را نزدی و اناست بکهرشت بر باز تازیان کردند در یافت بر روی همادی و
باز تازیان ناکردند نیز به انش همادی چه میداند شوکان از اجمده و که دانش درست باشد
پس هر که داند شود راجد انش درست باشد تا کزیر است که به اند خیزی که تا کزیر است از انها
بکهرشت و نسر و که به اند باز تازیان با کهرشت انها و در یاد بیاری از انها که هست باشند
و بیاری بیاید از انها که نیست بوند پس باشد هر که امی از هستی و نیستی و پیکری جدا گانه و یک
از این دو پیکر یا با نماند یا پیکر دیگر پس کرد فرزندانش کرد کهرشتی بکهرشتی از پیکر پیکری
و این نشاید چه او را کتوز فروماندن نیست او میسه اند باز تازیا را بر روی همادی و درین صده
و خورشور را سخن بسیار است و این هین نامه را سکنده رهنتم خسروی خوشترین بیوتان
باز نوشت و زین سپس نامهای دیگر را و ما را الهی را انجام جاودا و میر تا نوا نمود در یاد و ادا
قول

نود را بر بردار ای سنانا پس اریاری کنه بر شترک نبرای شت و سایر که ما سا
خته ایم بر کتوز و همه دانش به آنان فرایرد و باین اگر از یاد و ریش دهد پرستاری
برودان کز سینه و برهه شمانه و پیداری و کم خواری و یاد نبرد ای برودان و نزد یکان و ادارا
بکورد ۱۱ خداوند غر و سخنت کننده روان سازنده تن فرارین آرا سینه و آتش نماند
و چهار کوه را نیز نماند است ۱۲ و خورشور و دیو گو جید و منته بند تمورس در نامه برین فرزندک
همگی در بازگشتاد این گفت کلید سپهری که با و گفته ۱۳ اگر در فرزندانش کیمت پای
بیساری ۱۴ که کیمت است که کهر فرزند و رو پیشی همی نکند برسی در کوه بر یکم چند پوست
و ان نشان نیاز مند آده و نیاز و شوره ناور و نارسی در فرزند به اکل اگر در فرزند پیشی باشد
بر آینه باید که یکم چند هم گفته و هم کرده شده و سازنده و هم سانه کشت باشد زیرا که
کنده و سازنده همه چیز اوست پس گفته و سازنده فرزند خود نیز باشد و هر فرزند
واری پذیرنده و سازنده فرزند خود خواهد بود چه نشاید که یکم چند هم گفته و کار و هم پذیرنده
باشد زیرا که گفته اند از اسپک گفته است ناکزیر او را کرده شده و است و پذیرنده ناکزیر نیست
کرده شده را و خواهد که یکم چند ناکزیر از چیزی باشد و نباشد و هم و خورشور برانه از دینوی
چه گوید که از کیمتای با پستی بر یکم چند بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از و بیرون آید بر آینه بر آمد چنان
او هر یک از این دو را جدا جدا باشد چه بر آمد کاوی فرزند بر آمد کاوان دیگری بود پس یک از دو بر آمد

بای فزا و باشد و اور نیز کیودی باید و سخن در اور اینم تا کزیر یا بخرخ آید یا برنج و
نیرسد که کسی گوید که اگر این سه بر است بود کزیر باید که یک چیز نیز از کتای باینی برون
نیاید زیرا که اگر از او چیزی برون شود ناچار باشد از برامه گاهی و برامه گاه چون خوشی آ
میان کنند و کرده شده و اور نیز کیودی باید و کزیر میسرخ و یا بر سنج کر آید میسکو نیم
که نواست برامه جا چه برامه جای نیست و ما از این ان میخوایم که بسیار سنجی او کیوده را با کرده
باشد خوشی باشد که خوشی کرده شده و ساخته گشته بود و این چه برامه گاه نیست
و خوش روی سب را در اینجا می سخن است و ان در اینجا آوردن نسزد و هم در نامه بری فر
گفته در کتابش فرموده شست ماه که ۱۲۰ سخت فرود پد آمده است ۳۰ گوید که چون
درست کردیم که بزوان پاک کتای باینی است و از کتای باینی جز یک چیز برون نشود
و کزیر ان چیز شست فرود باشد زیرا که تن نیارد بود چنان اشکیو است و گفته کار
کنند هر پاره از پارامی او باید که باشد ورنه به کمان گشته همه و سزنده درست نیاب
پس اگر کرده و سزنده سخت اشکیو بود و گفته باید سزنده هر پاره او شود پس تا کزیر
از کتای باینی بسیار چیز برون آمده باشد و هم کرده سخت هیچ یک از پارامی تن
نیارد بود چه مسح یک زینها به نیاز خسته استوار نیند به دیگری و زمین در نور کتای گشته
همه زوان نباشند و کرده سخت را کتای و برامه گاه باید بود تا زینجا تا و ان بگرد کران

که در زنده پنجه تا کزیر خیزد و کرده سخت انچنان باید که پیش از او بیس نامور است
نباشد پس کرده سخت روان نیز نیارد و بود کتای روان هم استوار نیست و نیاز مند
و نماند در هتایش پس درست شده که فرود سخت نامورستی یافته است کتن و پاره تن
و نیاز مند بتن و نماند نیست و درستی و هتایش خود نیاز بتن و نماند ندارد و فرود مند
همی نه جوید از فرود جز این دور اینجا دیوسنه و نشور بسیار کفمار است و زان سپس
گوید که ماه فرموده ۱۲۰ و این فرود فردی و روانه دخی کرد و دیگر فردان نیز چنین ۳۰ باید
و است از آغازنده فرود سخت پدید آمده و در ان خجسته سروش سه سوی درست
شده سوی همی روانه و سوسا بر آینه بود فرود وی و سوسا شایش باش کوهری و
بهستی روانه که بز خوب در ان نیست فرود دوم را پدید کرده که کوه فرود پاکت از
نارسی و کوتای و نامورستی و نیاز بایه و بگردی فرود وی که ستوده و فرود است
از راه کردی و بر آینه بوی و فرود کاس است از راه بایش سزنده روان سپهر برین
پیدا سخت که ستوده از راه به نیاز می که بایه اگر چه فرود کاس است از راه نیاب
در سزانه بایه و بسوی شایش کوهری که آغاز گاه فرود نامی فرود و نیاز نیست و اگر پیش
جای سوبهای فرود کاس است تن پهران سپهر را بر کشید که او بر اه کوه فرود
نیاز مند است بایه هم بر این نشان از هر فردی فردی روان و تن پهری بر بود

سوی گفته شده و بر این باز نمود و برون آمد تا فرسپهر انجمنستان رسیده و مراد تو آ
و شرا بر جنبش و روش سپهری و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم آمده پس گران و گوارا
و ناوران و فروزان را بر آفتاب می بارود و در اینجا دیوسند نشود و سخنان بسیار است
دم دیوسند و مشور گوید که ماه با مزگفت ۱۵ هرگز نوبت پروردگار فرزند است ۳۰ و چهار بار
نمود آن گفته شد و اینرا گویند بر روان خود پیدا سازند چنانکه تواند گشت و پروردگار آن پرورد
کار را شنیدان شنید نامند و دیگر همه آزادان و مستکان از فردان و روانا ترا شنید و اندرین
که ایشان پند اند که هر دو اندر شده اند روان خود را به انش اسکار پزنی و شوه شده
همینرا توانست گشت جزیره های اسکاری و نهانی نماید که اگر چه پیدا کنند و یکی اندر پیدا
کردند و خویش چه یا بنده گان داشته تا که فروین یا پیشش با باشد پند اگر پند آسا
روان خود شنید و هیچ نرو و شود دانش بر روان خود شنید نیار شده نمود آنکه بدینروی چنان
یا فرشته چه از افرازمین هرگاه کشکلهای بر توی بر کرد و تافته شود و فیلا را بیلا در یا به
زیر آن چینه نیرویست که بنجانه چشم یا است و آن نیرو دیده نشود و جسم هرین نام فرما به
که هرگز آنرا گویند سپهری و اینجی پیوسته و نام پیوسته را پروردگاری باشد از
شنیدستان زیرا که بر پروردگاران و درایان سخت فرو چو شده و تا به از شنید آنگه
بر ایشان برترند فرو تاب شنید آنگه بر ایشان تا دیده است و ناگزیر است آن شنیدان

را نویسمای جدا گانه پس پیدا میشود چنانکه نویسمای در برموده نماید که نویسی
داده به ان شنیدان و پروردگاران اند و هم فرخ نام بر ماید که نشان سایمای
شنیدان آزاده اند و سایه ناتوان شنید است و لا در یکی چو پند شنید می شناسد که پیدا
کننده گوهر خود شنید و آشکار گشته و خردمند است و در بیان شان آزادی هستی است که در
و در فردان رساند که بر او است و در نشان اسکار نیست و هم پیغمبر دیوسند در این
نام گوید که ماه سپهر فرکا و با مزگفت ۱۶ به آغاز خرد فردان ۳۰ پس گوید که خردان نوه شنید
و نویسمای پدید آمده و پیدا شده شنید زیرا که نوه و نوبه پدید شده و ناگزیری گرفت و بگر و
گذاشت سپهر است و گرفت و گذار سپهر جز در پیوسته و دوباره و فروزنده و فروزنده
نباشد و این برزرتن پار هسند بگر نهند و این سخن لا در است که کیمیزم گفته کار
و سازنده و هم نیز نده شود و هر نوه و پدید آمده را مایه بیشتر بود و اول پس از مایه و خردان
پیمایه اند و هم و مشور دیوسند در ان فرمانه گوید که فردا ما همواره پرویده و ستانید اند بگرد
و ندی و رساله و فروز مای رساله ناموریکه ایشان راست زیرا که در جانش بفر نمود
نموده شده و نوبه پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که همواره می گشته باشد توانا آن
بگردش چرخ می بوباشی و اگر چه جز در دماغ نیارد بود و فردان لا در آزادی پاکند از دماغ
پیدا مایه نیز را گویند که هست خواند شده جز در دماغ که چشم بگردش برترین پسر است

و فروان باز بسته به مان نیت و فرو سخت را کمان بد مان بود کردن چرخه آورد پودمان
برین نیرودیش باز بسته بر سپهر باشد و سخی بگفته بر همتی نخستین فرو و دو پوسید و نشو را
در اینجا فرو و بسیار است و نشو جهان پر از چشید نام است فرازین آروند نام دران فرنام
کوید که شرت بهرام بازرگفت **۱۷** اروان یا بند همت سپهر را **۱۸** پس همت برای سینه فراید که سپهر
روان آرد در یا بند همتا دیان باشد چه ایشان کزید اند بختش چرخ تو استی و هر چه **۱۹**
اورا روان یا بند همتا دیان باشد و باید دانست که اگر خفتش سپهر مانواستی نباشد هر **۲۰**
انواستی بود که از اسپهروی گویند یا نشو بود و هر یک آرد و ناورست است چه سپهران جنبید
بختش چرخ اند و کرد و بگردش چرخ میاید چرخ و همش نهادی نماید و بازان نهاد بگذار و پس
اگر جنبشهای ایشان نشو بود نکرز آید که یک چرخ هم جنبش باشد و هم باز را اند بختش
و در نادرستی این چرخ نیت و دیگر آنکه سپهران جنبند و بختش شمپوری نیارند بود
بر انست که جنبش شمپوری جنبشی است با نگو نخواست منش پس بر کار درست شد
که آسمانار جنبش منش با و کرایش منشی نباشد نکرز دانست که جنبش شمپوری نیز
و همت نباشد چون بسیاری سپهر ما را فرزانگان مودل بند از جنبش کزید هر یک دانست
شده اند پس فرود مند دانند که شمپور کردن بیکی است از سپهران با و دیگر سپهر نماند چه بر سپهری
این سپهر نماند که همان جنبش نخوت سپهر و دیگر جنبند و یا آنکه از راهی دیگر نیز نتوانند
که جنبش

که جنبش هم سپهر شمپوری باشد زیرا که سپهر در نشان تواند بود و کوشی که روان او بزرگ
و استوار باشد از روان من بریزد و شی که روان او از روان سپهران سپهر ترک و استوار تر باشد
نیت پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد که نشو از سپهران همتا روان آرد
باشد و شی را انبوه پس جنبش سراسر همتا آسمانها خواستی باشد هر که جنبش سپهران
خواه خواستی باشد باید که ایشان از روان یا بند که در یا بند کان همتا دیان باشند و ندرت جنبش
نخواهست تا چار است از آنکه در حست و سپندید که کند و لا دران آنکه در سپندید و چشید
این کار را از جنبش پیش کرد و این آنکه نشو نماند که نیروی سپهره و همت نیروهای شانه که در یا بند همتا
و بر موتا باری اند فراموش شود زیرا که آنچه میاید نیروهای شانه در یافت کرد و پاره باشد
و هر کار شود درستی چرخ و پاره باشد که در دشت و رشت ناکزیری است آن چرخ تا
چار است که در دشت و رشت پذیرفت باشد پس اگر انجام آنکه بردار رشت روانان سپهر
بر کارهای نخواست که جنبشهای کزید است کارهای در یا فته نیروهای شانه بودی هر آنچه بیکر
ذستی هموار که جنبشهای سپهر را که نبر و نگر کرد دشت و رشت دران نرود پس
این جنبشها از هوشبندی نهادی بالند و باشد که آمده است در او کارهای ناکر آنکه او
کادان هوشبند و باوی باشد هر آینه جایگیری در نماند نهاد و کزید و بختی نهاد کزید و شد
باشد پس نتواند است آید بر کارها و چرخهای سانه و سپهران با آنکه روانان در یا بند همتا



ست تن بریزد برابر پیروی یکدیگر کنند آن تن که در میان آنهاست اگر باز داشت مکینه چنانکه آن
 دو تن که بر دو سوی آنها بود برسم بسیارند و بهر یک باشند تن میانین را دو سو پذیرد میاید
 یکسو چون بختی دارد که سوی راستت و سوی دیگر چون بختی دارد که چپ است و هر یک
 آن دو تن کنارین را دو سو پذیرد آید سوی چون بخت میانین دارد و سوی چون بختی دیگر و هر
 چیز که دو سو پذیرد یا در توان کردن و در آن تن میانین باز دارند که گفته
 در دو تن کنارین هم رسند پس در میان نبود و بهر رسیدن آنها چو رسیدن باشد
 و در آمدن در هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یک جای که یک چیز پیش را
 بگذرد و خبر ابودن ندارد است چنانکه کسی در جای نهی نشسته است کسی دیگر آید و هم
 در آنجا نشیند چنانکه او را از آنجا دور و تنگ نکند و به آن تنگ آن جای را بس بود هر دو را
 بس باشد و در درازا و پهنا و ترفا و چندش نیز آید این ناشواست پس هر تن پیوسته به
 پذیر است و نشان که برداشته و پذیرفته است هم بخش کرده بهر پذیر باشد چنانکه
 جای بخش کنند جاورد جای گیر است نیزن سپس همگی که چیم کتار بخش نیست و بهر
 پذیر باشد چه وقت و پاره ندارد و اگر آفر پاره پاره شماری سواد و سپداری بود نه
 غروی و بخش پذیر در بخش پذیر فرو دنیا بود و نخواهد آمد زیرا که هر چه در بهر پذیر در
 آید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید مانند کاه و جای بخش و پاره هر آینه مشرف اولاد

کرد و پیکر فرود پاره و لغت نیست پس برین فرود درست شد که روان کامون است
 و تن نیست چه روان چیم کتار است و آن چیم کتار در او جای گیر است و اگر جای کامون است
 تن و نشان باشد هر گاه تن و نشان را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش کرده شود
 زیرا که جای گیر در پاره بخش کرده در آمیغ جای گیر در آن لغت باشد نه در هم
 و هر گاه جای گیر در همه باشد جای گیر در هر پاره جز جای گیر در پاره دیگر باشد برین
 تا که بر آید بخش کردن کاه گیر پس دانست شد که روان کاموس است نیزن سپس
 همگی که روان با سبده با سمانیت مانور شده و پذیرد آید چه هر نوه شده
 و پذیرد که راز و خبیره مایه میباش پس که روان با ستان نمود مان و لهلا بود
 نه آزاد و سیکل و فرود ما و بر پرمای آزادی و وارستگی او آشکار است
 اکنون سیکل که روان پانیده است و پس زیان تن همی تباهی پذیرد و بنا وید مان
 زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شای را هر آینه
 جای باید و روان بود که کو هر آنچه که تباه شود جای باشد زیرا که شای تباهی مان
 مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس که روان
 نیست کرد و باید که جای شای تباهی چیزی دیگر باشد فرود آن و آن خبر مایه روان
 خواهد بود و تا شای تباهی شده روان بدو پایا توان بود چه چیزی بد از چیزی نیست

جای شائش نباهی شده چیزی از فرد سپیدی دور است پس گزیر آید که روان
 لمانکی و پوسته باشد و فرودهای زادی روان نموده آمد و پس جا وید پای باشد
 و روان پایاست بکهر نحو و پرواز نر که نحو را امید اند و نشاید که دانستن
 او نحو را با فراری بود که افزای میان او و کهرش میانی شده باشد و یا سبده و یا
 با فرار خود را و افزای خود را در میان چه پیشا چنانکه منبند و هم چنین دیگر نادر
 سینههای یا بندگان ثانی روان همی باید در است و کاست راجد اکتد پس
 دانسته شده که او این دانشها میانی این افزای فرای نیا بد است چه آنچه
 یا بنده را نبود و دیگری خیر از او فرا کرد و روان همی دیده نشود بیابندگان ثانی
 برای آنکه ایشان جز تن و ثانی را نیابند و روان نشین است و نه ثانی و پرواز
 روان میانی افزای را روشن است چه در یا بد بیابندگان و جنبان برک و پادشاه
 ان و خوشتر هنر آرا کوی دست بهرام با هر کفت ۱۹ روان از غشی متبقی رونده است
 از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و زمین فرو تران با آسمانها مانند و از این
 نیز دوستان از غشی بقی خوش چانی رونده است پس خوشتر پنجم هنر میرای کوی که
 خوشی در یافت سپند است و در در یافت ناپسند و در یافتن کوی بر از فرود
 مای روانیت پس پس بدالتن خوشی و در در فرام تواند شد تن و زرو مای او

او اگر چه در در یافت پودمان پارو و درون مجادیان گرفت و بهر افزای ناکرین
 با این بایدار نباشند و خوشی و در و غروی استوار باشد از خوشی و در و ثانی
 بویر پس نگرشود شدن چون تن ۲ و ارکان از فردی غایب نریرا که هر چند نریرا استوار
 تر در یافت رسا تر بود و کوی بر روان از نریرای ثانی استوار تر است پس در یافت
 او از در یافت ثانی استوار بود چه نریرای ثانی غایب نریرای و پیدا این نباشند و نه اند
 و نریرای غشی فرو رود و در و روان و یا قهای او نیز از یا قهای ستر است ستر باشد
 چه یا قهای فردی آزاد است خیر مجادیان و فردان و نریرای و یا قهای یا بندگان
 تن خیر نگرها و پر تو ما و بوینا و دانسته شده است که آزادگان ستود و ترند چون دانسته
 گشت که در یافت و هم در یافتن و هم در یا بنده در در یا بندههای فردی ستر باشد
 باید که خوشی روان ستر از خوشی ثانی بود و این خوشی را مانند نتوان بود به
 خوشی ثانی کرد چه ستر ستاینهارا چه خوشی آزادان بویر و بکر و پس کرومیل پر ویز
 پر ویزانند و نیک بخت نیک بختانند که در کفار و کور در سپای رسا رسیده باشند
 هر آینه کیمی شنیدان رسند و زین فرود نکر و هی نیک بخت که از ثانی خوشی برون
 آمد باشند و بکشادگان چنانکه آزادان ترسید و بوند بکر از آسمانها که خوشی پیدا کردند
 چونند و خوشی بکر نیکو و زاهدان سپندید که در روان سپهر است میباید و اگر

از دندان نیش برود نیامد و شکوای ایشانست از منی همی روند بر
فرایش تا بر فرورستگاری یابند و این کوشش را کونید و از بدی در شایغ
جانور ان ناکویا در خورد و غوی در اسید و از آنکسار نام است و گاه بروئید
کان پیوندند و این تنگسار است و گاه بکنیان باز بسته شوند و این را ساک و
سنگسار خوانند و این پایهای را استامناهای دوزخست و درین هنر میرا و خشود
منحن بسیار است درین پاره از سنگان آنسرور از هزاران یک تنگسار
بر کشیده اند و چون شست و خشور و شنه شاه فرید و زانما ایت هنرستان نام
و در آن گوید که از فرودین کیشم و در اسما نهار غیرم و هنگام بازگشتن از تیر خیز
جستم یا سنج پرشش و ادیک از ان نیست که ۲۰ اسما نهار اکتاد و شکافت
و پیوند و دوز نیست ۳۰ پس فرگوید سو میا هشد بد اکانه خیا که گوئید با ستار
کس چنین دستار سوی دانک بد و جنبه روان نیستی سخا بد بود زیرا که نیستی پذیرای
نارن نشود و چون این دانسته آمد در یاب که این سوی پیری فردی و بره و غیر
نیارد و چون زیر آن پیر فردی و بره پذیرای غار سترس نشود و در فردا پنجش
شوان کرد پس چیرگی پذیرند و غاری شود و بدون جنبش میتوان کرد و او را
فروزه است و بدانکه پیر سو از اوست و بد و دید شده و بد و کزید شده است
بهم

باید که بخش کرده نشود و چون جنبند از پاره نزدیکتر او گذرد از دو کونون بیرون بود
یا ز سوی چپند یا بسوی و برین هر دو نیرویش تا کز بر آید که پاره سوی همه سوی باشد
و این ناشواست پس فاوند باید که تعنی و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش
درنا سوی اقد به ناسوی درنا چیز رود و این ناشواست پس فاوند باید که تعنی باشد
رسا و پیا چنانکه هنر نیز سوسه بر چیزی بد و باشد و باید که او هر نیز و ندرسد کند و وند
سار هر نیز او گفتند از برای روانه اوله ناکرا یا بر یک تیل و نیز باید که پوسته نباشد
از شمای بد اکانه زیرا که شایسته کرده اند و جدا شدن باشد و شکافت بر فاع
روا نباشد زیرا که در آن گاه که پذیرای شکافت شود و ناکزیر ایدفته او را دو جنبش
یک در جزو یکا در نا جزو دو جنبش ناشو باشد و بدانکه گرمی نیرو نیست که از وند
سار آهنگ بالا کند و سردی نیرو نیست که از بالا آهنگ وند سار نماید و کران
بر سردی چهره است و سپکا مرکز میرا فاوندند از بالا نیز جنبه وند از زیر بالا پس
باید که نه کران باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش فاوند پیر از وند سار
باشد و یازنده او گوئیت خیر پوسته نیست از نشان بد اکانه مانند پاران تا او را
زبرد بالا باشد و بدانکه هر چه فاوند باشد شل است او را بخورد نیاز بود و هر چه او
بخورد نیاز منند باشد پذیرند گرفت بکسر و زبان شد بکسر باشد و دوز و شکافت

مراد را ناکریمت و خاوند خداوند باش نیست و او را سحرش نیازند آفتد
 و چرخ از خور و آزاد شد گرفت سپهر و زبان شد بکر بر او راه نیاید و خاوند را
 بزود میان معتن کومیند و دادار توانا او را اندازین منشا آفرید آن مایون کو بر او
 از خبری دیگر مستی بخش آمده و از انشس خیم خوانند و تا جاوید هیچ زبان و تباہی
 بدور او نیاید و او سبب و فرمان بریزد است آرزو پیا آفرینی که زاده از لاد پیا فرزند
 برمی نکرده در روز و بزودان بر او و کشور از چون خریدن را در هنرستان بسیار فرود است
 درین کام که ماکام گذاریم و کشور سرشت مهر منوچهر در نامه دانشسار کوی که بر جنس
 بازرگفت ۲۱ اشپان هر کاد پیوند ناکراند **۲۲** پس نیاید و است که اشپان چپانند
 سبک موکه کرم و خشک که آتش است و سبک خدی کرم و ترک بنیاد است و کران
 خدی سبک و ترک آبت و کران موکه سبک و خشک که خاک است و آب بریانند
 کویت و غیر که نیمه ازان بر کاسته و از خاک انباشته آمد و بران رو که همه آب و زمین
 یک کویت و چون اشپان فرود شد آینه زد و در هم در ایشان کشند چگونگی میان پدید
 آید که آنرا آینه زد و ماکومیند و تن پیوسته یاد او در بنده می در از امید باندن و پاس
 پیوند او بود او را کران و درست کونید و در نامه درست و کران و از پیوستگان ناکرست
 بسیار بود و اندک ایشان را اینور بنوار نامند چنانکه بنیاد امیخته باب کران دود است
 در **۲۳**

رای

و این آینه بجا که دو دمانت آن دو مانده آینه می که اشپان بچند و غیر برابر باشند
 ناشواست و هر چند آینه بود از نزدیک تر و آنکه آغازش از بخشند و با فرود آید رسا
 باشد و دور تر همه از او و آینه می کایست پس روینده و زان سپس جنبند و انگاه
 مردم و زود جنبند کان در سبب پور روان یا بنده و عا دیانت و در اشپان و کشور نام
 دار در برین نامه دانشسار سبب و فرود بسیار است و بسی سخن از پدید آمدن و در
 بوکستن و کستن و مابین فرود گذاریم چه در انخواست است که بنیاد تیر که در سبب تیر
 لغت است ایم هر کس نیار و خوله و این نور ندر را هر نیز دانی را آغاز خوانند تا لغتی از او دار
 و چه در آرد و یاد کرد **۲۲** باوری جویم از بزودان آوند که هر تا پیوسته کار کن فرود
 همه با کوه **۲۳** ای آورسان پور دار **۲۴** نید که آغاز ترا سپید **۲۵**
 و بد تو از کتمان ایرانین گذشتیم **۲۶** هر آینه و لاکو هر ی یاوری داد و بر این **۲۷**
 هموشنشا **۲۸** و غیر **۲۹** از شاه تا کشور بدست **۳۰** در جهان چیرشوی **۳۱**
 بسا هنگام کشور داری میان شما ماند **۳۲** اکنون ترا بسبب پیغمبر میس دانابر بعد خبر
 آگاه کردم **۳۳** و پس تو ان و لاکو هر یاری داده را بنکر **۳۴** و بد تو کشور آادی و جو چیا
 یا **۳۵** و تو پیغمبر جهان هستی **۳۶** و ترا بهد جهانین فرستادم **۳۷** و آیین ترا در ایران
 و دیگر جانما فرزندان تو آتشکار **۳۸** چه بر برای تو اند **۳۹** همه ایشان نیکو گفتار

و کردار و نیز دینک یزدان باشند ۳۸ دل خویش کن خواست ترا پذیرم
شش باید دانست که خنجر سگ در برابران دست یافت ساسان پور و ارب از برادر
پدر و دوی بست و بخت شد دور گوید یزدان پرست بر داخه یزدان آن سده
نواخت و بی پیغمبری بگریه و گفت بهتر تو از گمان ایران در گذارم که بر تران گشتن
داراب بود اکنون با آن خوشان تو کمانه ترا در دوی سگ و کار و درست کردار بر آن
نمکن بود بدست آرد و از هر سویه پادشاهان بر عید و فرو دستی بر آید و سران جهان
فروختی شمار این گذشته بشیر کند و بسا هنگام خسروی در شما ماند و پسر توان پادشاه
کشور بچنگت او را در یابد و بفر تو مشه استان آبا کرد و تو پیغمبر جیل و داور بر
کردن کیتی فرستادم و پسران تو این یزدان سپید که تراست در ایران و مریزوم دیگر
بپوشانند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس و خداوند فرود و فرود دور
باشند و بجز این دالا و خورش در بنده بگذشت او را پوری بود و جیون ناپسب نام
که شناسانته بهوم آرزو سالت و در دانش و کردار پیغمبر بزرگوار بود از فرود
و خورش نام دار جته آفرسان بکستان آمد پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو وار
دیش بر همه بهمن خزا در یابد و نامه بد و سپار و در هنگام انسر و مار و شیر بر همه
ایران پراکنده شده و جتر و خورش ساسازا در خواب دید که او را نوبت بود دهه سو و ست

دوم داد بین امیر خسرو ایران بکستان آمد و بزاران خواست آن فرمنده را
بملا یون و فراسختر آورده و بجزستان شرک با پیکرهای اشتران و آزر که با جریسه
دست لاد نهاد و آن خداوند شکوه پیرای را دران جاداو و از ان باز بسنجستان
بفرزند ان جتر و خورش چونند دارد و از پیروی پره شت و خورش نشاه اردشیر را
خسروان آبا و پسران شده نطق یاوری جویم از یزدان آردند که بر ناپوسته
کار کن فروز ماهمه بگو هر ۴۰ این مه آبا و استوار کن ~~شش~~ اینک همه جا یزدان
میفرماید این بزرگ آبا و استوار کننده است که این آیین بر نهاده آبا و است
پیش از درست است که آیین یزدان سپید گویم چه آیینی که بر یزدان رسند یزدان
سپید است و ان آیین یزدان سپید را نیز بزرگ آبا و داده و بر همان آیین و
خوران همه آمدند و هم آبا و یزدان سپید است و پس یزدان و این کیش را یزدان
بر میزداد و بر بر کرد ایند فرمان از انست که فرمانه از فرمان سخت نپیمان شود و فرزند
آینی فرمانده که از ان پیمان شود و کسی گوید که هر هنگامی بر ماسی جدا گانه باید زیرا
که در هنگام دانش و کوشش نیکو ستوده است و بفر داد کام نپس از این کیش را داد
بود تر آیین نیاید چنانکه بر مایش کننده و راست جو آشکار است و یزدان کیش
برود داده که در هنگام بدان روند و یزدان را چون بر سنده چ کیش داری گوید

یزدان سپید کیش و فرزند اویم که با که پسر باشد در اینجا پوشیدن و نمان
 داشتن کیش تا کزیر است **۱۴** اکنون گویم ترا که کدام چیز را پیش آید مردمان **۱۵**
 کوی فرزندان رتانه را و دینکان را ازین شرف رنجور بیا آکا مانند همه بسیار کس خیر
 و از ان ایرانیان را **۱۶** **۱۷** چنانکه در شده یا در ان نیک مندی برانند و در ان کرده
 سری حبشه و سپس مردی بود و ایش از آنجا داهی خواند و کفشی پوریزد نام آنجا شش
 بکشند و زان پس آیین او سپید اند گرفت اکنون ر و میا ز آیین اوست **۱۸** و گراه
 کشته مردی آید گفت رنده و نهم را بنمیر بدو رخ کرد **۱۹** و از مردمان ششما جان برد **۲۰**
 ازین ما سپهر ادای را خواهد که در جنگ ششمنه پادشاهان پادشاه تازی کیش
 از ترا دشو پور ار دیش بران آمد و نام داشت در و پسر سپهر چنانکه تن مردم در سیریل
 و زمینان و از آنکف اینها فرشتگان آسمان اند و زنده بارگشتن فرمود و از زمان دور
 حبتن را ناچار شمر دی شهنشاه شاپور ش کردم شت ساسان بود و پسر با آران
 فرزند آموخته از ما برسیه که بهر گشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پا
 سخ داد که تا جانور بر نیز دور و انهای کاوس از شمای ناویره بر بند و بجای خود
 باز شوند و ان خیر گشتن نشو و از زمان دوری کز زمین از انکه این همه غایب و در انها
 از ششده خیمین فرود شهر بر نیاندیش پور شاکفت از شکار کردن و گشتن جانور
 بر ششده

چنان فرزند و چنان جانداران با آینه شش هم بهسم آید خیرت از برکت تا دمانند
 و حسین خندی هفتی اند کس آس اینها چه کونه بر نیزند و بر افشند آتش باد و آب
 و خاک را شوان براند آخت و چنین روانها برستینا و کانا باز بسته اند خیر گشاده کردند و
 از زن دوری کزین کفشی تا از دل خواست زود از دوری زن چه سو د باشد و این
 روانها که گفت خیر بین مردم باز آید و نیکو کار باشند رسته بر آسمان بر آید هر گاه
 مردم غایب کدام رسته کفشی خوشی خوشی جویند چون سخن بد از می کشیدند و پور زود
 که دیر آید است با آبا دوی مانا با نسخ داد که ویرانها آبا دوی روانهاست شاد پور گفت
 چه کونه در گشتن تو آبا دوی باشد یا ویرانها سرود و بران تن گزید و آبا دوی روانها شش
 گفت با تو گفت تو کار کنم پس از آنها چون آبخش براند و مردم نهر بکشت و نخت و چوب
 و نخت او را کشت اندام و کالبدش زخم فرگشتادند **۲۱** و هم گراه کنند و دیگر آمده گوید
 کز زمان و سالها دور هم آینه **۲۲** ازین فرود که میخواهد که در هنگام ششمنشای غدا آند و نوره
 آیین مردی بود که گفت از داد دور باشد که هم کیش را دست نگیرند چنانکه یکا سامان فده
 بود و هم آیین او نادر سپید که خواست را با هم کیش ان برابر گشتن کننده و نیز نشاید که
 زن یک خوشی و سوسندیده اندام خود را بچینه هم آیین باز گذارد و زن بدوی را خ
 در پذیرد مردم جنوا از ششده با پادشاهان دیگر آمده بودند به و گردیدند چه در پیش

در مرز ایران کس نبود و کرمیکه پامال کام بودند به ویوسه و نوشیروان بدان
خوشش نودگشت چشاکر و تیشاسان شده بود پس موبدی چند از شاه کرد
شت ساسان را بزودک چه داشت تا او را در همه کارها و بر آنچه میخواست دروغ
زن بر آوردن سنج چند از اناانت که خود نوشیروان به و گفت که رنج بر دور با نامان
برود اگر نزد برابر وی ستم است گفت آری پس نوشیروان سر زد بکوزد سمان اند
و فتیله را به یکری میدی که در آن کار رنجی برود پس از نزدک پرسید که با آه و زمین را
ساخت و آب داده و دانه بپراگند آن زمین او را رسید یا آنکس را که در برابر استن
زمین رنج برود گفت رنج کار را نوشیروان فرمود تو چون زن یا را به یکری میدی و بگفته
هم فرا بری بس به و گفت اگر کسی را بگفته کشنده را پایا داشت چه باشد گفت
کشتن ستوده نبوده چون کشنده به کرد ما بکنیم نوشیروان گفت اگر او اینهمه و کس
دیگر را بگفته کشتن یا بگفته تر باده پس به و گفت ای به در این آیین که تو آنچه زمین
شروی و دستوری و فرمان دبی و فرمان بری همه بر نیز چه بچکس را باز نشناخته
و خرد و که نهان ماند زمین همه مردم شد بار و از با هم در افتد چون شد نشاء غدا با
زاده نوشیروان چنان سبب بود که اگر نزدک در پاسخ فرودماند به و سر از دست نشاء او را
بشش نشاء زاده بر دتا روز بر او بر آورد ۳۸ و مز برای توان بر نهما و چهما و در کتم

۳۹ این ایران به کار شوند ۵۰ و از پادشاهان برگردند **ش** از این آن آهلی
و به که مز برای تو از ایران رنج فرودستی بر دارم و این از پادشاهی بگو
کار دهم و آیین ششی را روشن کرد انم پس از راه برگردند و پیرای ایران
اشکار است که چند جا با خسروان سر کشیدها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشتند
و چنین آن ۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند **ش** نشان آنت که بهرام چوین
نمکس خسرو بر وزد و شش نشاء را به و به کان ساخت **۳** و کشنده شش
بروز را **ش** نامسپند به بهنگام ایران بگفته اهرمز هستی فرخ زاد به بخت **۳**
از شش نشاء برگشته و شش نشاء زاده غباد را بر او رنگ کیان نشاء تن جهانم زوان دوست از م
ردان جدا کردند **۵** و نشونم گفت فرزند آن تو که زبان منند **۳** چه چه بگو
بهران تو که زبان منم بگویند درین به کارهای ایران پد بزور کوار نام نگار
چارم آذر ساسان نامها بدیشان بهایون گاه فرستاده سپید بدند و در نکلا
سر کشی به بهرام چوین نام روان داشت که با خسرو و نژاده در نافت پذیرفت
در هر دو بار که یک حبش از رفتن پرور بود و و بکر باز آمدن از روم باشد که ناها
به بهرام بشت بدان کار نگرد و نام با ز پسین را پاسخ داد که آنچه بپیر و خوش بگویند
راست است میدانم پن مرا از دوستی جهانماری برین میدارد تا آنکه گشت

ساسان از روی آشوب گفت ناکیران سوی تو دان نروی و بتو دی دست کنسته
نشوی از جهان اری سیز نگر دی و درین بار که پر ویز را از او رنگت بر گرفتند و دهم
به شیرویه دادند بهر بزرگوار و هم نامه لکارها بفرستادیم پاسخ دادند که سوگرتی
خویشان سخن می کنند و ما بی دایم کس بیو سگازا بدست خواهد و از شما جهان تنگت
شده یک کرده بهمن آمدند و بر او رنگت نشسته و دیگر در و خورشور یا جدی پیره
و خورشور شده و تیغ و پیرمازا با هم بخش کردند پس بهر بزرگوار ترکان پارسی
را او دود ساسا ترا که در استخر بودند خواند و آن مردان و خورشور و دوفرمود
که انبث نشان روزید و رسید استکاری و جان سپاری در ایرانیا نماند
چون حسین کار نگنند از تازیان مردی سپه اشوه که از پیره وان او دهم و سخت
و کشور و آبن نهد بر افته ۵۵ و خوند سر نشان زیر دستمان ۵۷ پشید بجا دیگر
کادو آتش که خانه آباد پاکر شده غار بردن سو شتم خانه که در تاز بابت در کما
مادران ساخته آبا و است و در آن سپرهای اشتران بود کوید شودان خانه غار برد
سو بردارند از او پیکر ۵۸ و فرا آب شود ۵۹ چه بسکه که که باشد در ربک
و بالای آب شور نباشد است ۶۰ و باز ستانند جای آتش که مای مداین و کرد
ان تو کس و بلج و جامای بزرگ ۶۱ و آبن کر ایشان مردی باشد سخن و رو سخن

اورم

اورم هم چیده ۱۰۰ هر کس هر سو بردش ۶۲ و آن آبن دریای شور است چا
سویه باد را ۶۳ که کشته نه فرورد ۶۴ پس افشد در هم ۶۵ و دانیان ایران
و دیگران در ایشان در روز ۶۶ و از آن آبن غاشته فرنگت در آرد ۶۷ ازین این
خواهد که ایرانیا را چون دست نرسد ایشان و دیگران در آید در آبن تازیان و
راهها تا نماند از آن آبن فرزند رنگت در آرد و سنجی چنانکه با فر همگی ۶۸ و فر نام نیاید
از آن آبن در آینه های انجمنه ۶۹ پس رسند تو دان و گیرند از ایشان بزرگ ۷۰
و مینی در تازی آن آبن ایشان را آتشده در پیش ۷۱ و شود وین ایشان دودت
آتش که ۷۲ و رسد ان دمان که نیردان کوشید و اهر کرم کونید ۷۳ و کنند خاک
پرستی ۷۴ در روز بروز جدا و دشمنی در آنها افزون شود ۷۵ پس یا پد خوی از آن
۷۶ و اگر ماند یک دم از زمین برخ اکبزم از کسان تو کسی عجا و آبن و آب تو
تو رسد ۷۷ و پیغمبری و پیوان از فرزندان تو برگیرم ۷۸ و تازیان را انجان کنم که
کریزند از بیم شما چون موشش و کرب از چنگت و نیز در سوراخ و نهان خانه ما و فرتم
پس از تو خیم ساسان به پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از نیردان او و کند کوه را نیوسته
کار کن فروز ما همه بگو هر ۸۱ نیردان ترا به پیغمبری کزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگ ۸۳
ترا بفرستیم بر آن که گشته نام منند بر همه فروزین جهانیا ن فرستادم ۸۴ همه را

را بکیش بزرگ آباد بخوان **۸۵** هر کس که نیاید دوزخ نشبم شود **۸۶** خواستی که ای
 جهان فدای پادشاهی را بختگر ماده **۸۷** اردیشیر را بردارم و پادشاهی بجز **۸۸** یاوی
 جویم از یزدان اردوند کوهر ناپوسته کارکن فرزند ما همه بگوهر هر کس روانش داد بزر
 خیزد که از دین رسد **۸۹** باید دانست که دشمن روان سروش بگرهوش کبک و
 و سیاوش در نامه سروشی کردار فرماید که تمیسا را نهید **۹۰** به کار میان پوی
 بهتر است **۹۱** پس گوید خیر نیروی فردزایش پذیر شود پستان زنا کشد از کبر
 نامند و کاهش و کیش خردی و موی و کون میانه که سپندیده است زیر کاه و فرزند
 باشد و چنین نیروی کام از فرایش بزرگ ایگری کشد و از ابد کام خوانند و کی با کانی
 از فرایش بزرگ و میان بر میز کاری و پارس و شتر ناکیت و نیروی پستی پستی
 باید مرد بردی کار و دیدن کرد از آید ل خوانند و سپاین ماید را دلیری و بردن در هر دو
 این ایزد فرک داد است که دایه خداوند نیروی فرسار و دادگر باشد خیر ازین برت از
 سروشان شود و فدای موند درین سرو دشمن سروش هوش را سخن بسیار است
۹۱ یاوری جویم از یزدان اردوند کوهر ناپوسته کارکن فرزند ما همه بگوهر **۹۲** کتقم با تو
 هر چنگالی نشاخته جنبش مردمان آید **۹۳** سپس تو پنجم سان بچهره زشت

نامت پنجم سان

پنجم

پنجم از یزدان از منش و خوی بد و زشت و گناه گشند بر اذنا خوب برنده رنج
 و بنده آرزو رسد **۹۴** نام ایزد بخشاینده سخت بیشتر هر بان و او که **۹۵** نام یزدان **۹۶**
 ای ساسان پنجم **۹۷** جبهه و فخر و جلال از دست تیر معلوم کرده راجعا داده نوشته شد باین مضمون
 که زبده بر تو مایه جنگام فرسوخ بلند و کشتن با بختی غیران بر تو مایه ظهور و بر زنده مضمون
 اول با خلق الله نویدی گواید بر این مطلق است **۹۸** اکنون ترا بچهره ی کردیم **۹۹** و تو دوست
 منی و راه راست میباشان **۱۰۰** راه راست راه بزرگ آبل است **۱۰۱** این اورا فیروز
۱۰۲ چنگلس نباشد که مرا جوید و نیاید **۱۰۳** و بس چنگلس نیست که مرا است ندانند **۱۰۴** و نیست
 شمار **۱۰۵** همه دانند مرا باید دریافت شود **۱۰۶** چیزی میگویند و چیزی شنید که فته ام
۱۰۷ و راست و درست از دانند که خود دارند **۱۰۸** و این نار است از دو خیرت **۱۰۹** یا آوا
 و دیگر دوستی آب **۱۱۰** و اکنون راه راست تو مردمان را نای **۱۱۱** میفرماید ای ساسان
 پنجم چنگلس نیست که مرا بخواند و بخوید و بانو ایش خویش نیاید بر سر سوجنید و بای
 دریافت میباید و بسج کردهی شیشه که گویند مرا نیست هر چه میگویند از راست
 و راست دانند **۱۱۲** فراتر از درخت نه بنده اند و شود این دو خیر است یا سخت نادان که از
 پنجمی از پنجم شاید درست شمارند دوم از آنکه خواندند مردم را بخود کردند و بزرگ
 و پیشوا دوست دارند و سزاواری آن فرقه در کهر ایشان نیست تا چاره است کجای

وزند یار آذاری و منشته خجردان کرد و میرا تپاه سخته خود سرور نشوند **۱۱** **بنام یزدان**
دیدی یار کاری ایرانیا که پرویز را کشند **۱۹** آنکس را که نه بر کشیدم اینها براند آتش
۲۰ برای آنچه بد کار کردند نیانید **۲۱** در غم بجای گرامی بود و برتری خواری ایشان
۲۲ ایشانرا به دوستی کیان گرامی و حجت **۲۳** دایم **۲۳** معنی خجردان در اصل کتاب بود
آنچه از ویست هر دو حقیرند این است که گران نیک بختی نشان مسم از ترسید
نمای ایشان چه اگر ترسیدندی خیانت با پرویز و خاندان کیان روانه است شدیدی
۲۴ اینک نازیان با دانش یا بنده **۲۵** بر دارنده از سبب پوستان و سپه پوستان
خود را کشند **۲۶** و یادشگران گرویی باشند آری **۲۷** در هم افتاده و بد کار و آنچه
بزرگ ایشان گفته هم نکتند **۲۸** و به نوا بزرگان خود را کشند **۲۹** و نیکی و از دانش
زند بار کشتن و ناز پای نیوتش کردن **۳۰** و نمودن نیز جبهه شوند **۳۱** خجردان را
تازی آیین را که در و چنان شود آن آیین از جد اینها که اگر به اینک نمایندند شش
۳۲ و چنان ایرانیا را ز اینی که فردی گفته کس از ایشان نشود **۳۳** اگر است
گویند آزار یا بنده **۳۴** بجای سخن فردانی با سز چنگ ایشان پاسخ دهند
۳۵ از بد کاری مردمانت که خجردان شاه فرشته منته از ایرانیا بیرون رود **۳۶**
ای ساسان ترا در بنها بشنل **۳۷** تو و نشور من هستی **۳۸** اگر مردان نکرندش
بمزن

بدست نتر **۳۹** چه پای پیام گذاردن نه همین است که مردم همه از او پذیرند و او
بخشروی بر دارند و نه کام آنت که سزاوار برتری و سخن راست کو تا قول **۳۹**
نیکان براه تو آسند **۴۰** و در سخن تو پیغمبری همیشه ماند **۴۱** اندوه مدار که انجام
یزدان بخشند **۴۲** و انجام از بیم ده شکار و دمان گریزند چون موشل ز سوراخی به
سوراخی **۴۳** یزدان این بنده سپاسد از خود را در هنگام پرویز که بر و فرستاد
و بد بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و سترگان و شنشاید نزد خواب دید
و بانمود آمد و من کردیدند و دادادار مرا احسبند ان باره برافراز افراخت که نیارم
شهر و هنوز همان افراشت در کار است و من قناترا برابر بوجه دیدم در
دریای روان سار و روان سار **۴۴** در دریای فردستان و فردنارا
یوجه دیدم در دریای کوه بریزدان **۴۵** **انجام یافت گرامی در نامه یزدان**
بنام ایزد و خجندیده بخشایش هر جان داد که بعد از گنجینه و مبدع و خالق
خز و وکل و قوطیده و چهد انبیا و رسل عظیم اسلام که نادیان طرق و سبند برغا
رفان بصیر و دانشان خیر کشور صورت و ملک معنی مستور نماید که کتاب مستط
دستیر یعنی کلام آتمه ربانی و صحیفه آسمانی که درینوا اقل و اجل خباد
فیروز این مرحوم کلام ربانی ملاک و وسع مبعونت و مظهرت صاحب

عاشان افشار عمای زمان و استظمار فضیلتی دوران واقف علوم
متقدمین و متاخرین ستمراولیم ارسلین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی
ترجمه در طبع فائزنده و معروف بکوری بر طبع و منتشر میگردد و اندک بالغریض
انجمن و تحقیق عرفان بزبان و دقایق ایقان سبحان که محلیت از صحن
مفصله شرایع جمع انبیا و مثبتیت از کتب مشروحه عامی مشروحه عامی حکماء
و عرفا و هر نقطه اشک تالیف در شناخت خدا و غرض و بزرگداشت اشک تصنیفی
در اسرار موجد ابد و انزال بشریت تقی را بدرجات لغیم و مندریت اشقیاء
بدرکات بحییم و محمولیت بر پانزده صیغه نازل بر پانزده پیغمبر که اولین آنها حضرت
مه آبا و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از انجمن حضرت زرتشت نیز دردم
است امید که بسع و آشنندان ام و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض
گردند باید دانست که جهان اصل صلیف منزله اصلا و قطعاً مناسب بزبان
زند و بلوی و دوری بلکه مجمع السنه مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد
و در خصه و پرویز که معا صر بر قتل که از قیام صده روم و بعد ز سال از قتل
خسرو و این سده سلطنت و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب سراط
اغراب منزله زکشته حضرت ساسان پنجم این صحن را بزبان فرس در غایت

✍

سلاست و فصاحت و بلاغت که لوان للده بر سه مال از حسنه الی الاصفاء ترجمه
فرموده و هر یک از آیات بنات که محتاج زیادت شرح و بسط است بعد ترجمه
الفاظ آیات شرمی و انصاف مرقوم تا طالبان را در یافت سهولت میسر کرده و الحی فی حق بزرگ
بر آیند کان نموده چه بدون ترجمه ادراک آن بچو بکن نیست و این صحنه مفصله است
ش جهان بنیر شاه اکبر در زوزوفا کاششش فی الرضه ظاهر و کالبد رنه الدجی مویه او بعد
از ان از بصائر اولو الابصار در حجاب اختفا و تنیق استتار نفع و ناپدید بود تا آنکه قبل
از این بیمل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق اختفا که فیها چین فار
سیان بنده در صحن در خصوص یک ماه فارسی نزد مردوی واقع سفر ایران اختیار و قبل
نیز مسرا بوده و در دار السلطنه اصغمان این نعمت خطمی ایزدی نصیب و الله ابد
کردید و مصنف کتاب شازستان چهارچین فرزند بهرام ابن فرما و که در سفر
زرتشتیه از اعانم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت تحقیق و نهایت در تحقیق
باین صحنه مفصله داشته و حکم بر مان بریزی جامع لغات بر مان قاطع که در
فالو قسح اشکل و اکل سیر فرزند کما می لغت فرس و در عهد شاه جهان بنام
عبد الرشاد قطبشاه که از جمله سلاطین ملک و کن بوده آن فرزندک مفید هوش
و بینک را جمع فرمود شاید بنویز و فیض مطالع این کتاب مستطاب فایز و مستوفی

کشته به اغلب لغات این صحیفه با نام نامیش که در فرہنگهای دیگر معتقد الذکر است
آورده و مولف کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرزا و الفقار
غلام دارد و در مولف خود مذاهب مشهوره اهل عالم تصریح و تحریر داشته گنایست
و سایر کتبی که امانه ایران اند و با اکثر ارباب آن مل نیز ملاقات و مرقوم
فرموده و سر او بیچونش که در بنجام خود اعلم علماء و افضل فضلاء فرقه علمیه انگریز
وقاضی القضاات منبر کلکتہ بوده اگر چه کتاب و سایر با وجود جستجوی بسیار با و
نرسیده اما یک از تالیفات معتبره خود از کتاب دبستان که مولف آن اقتباس انوار
اخبار نامیست ایران از شکوای این صحیفه کامل نموده ذکر می نماید منتخب و مرقوم فرموده
که از آن اذکار احوالات معلومه سوائف از مندرج احیاء تازه و انجلا با به اندازہ
تختید و جز این کتاب بفرود واحد منحصر و ثانی ان معتقد الاثر و این اثر را اکثر
ادقات با اصحاب علم و ارباب علم فرقه انگریزیه و دوستانه جمالت و سعادت مکتب
میر و فطرت و جلیت این گروه و بقیه پاره تفحص غرائب اخبار و تجسس عجایب
آثار و لغزش کتب انبیاء و حکما و محدثین فرقا و تدما موقوف و مجبول بنا بران
جستجو و پرسش رسایل باستانیان ایران میفرمودند و بعد اطلاع بر وجود این
صحیفه مبر که ترغیب و تحریک مبر بعد ان در زبان انگریزی بنمودند تا آنکه نواب منفرد است
ای علی

این المکتب کورنزدکن فرمان فرمای بندر مبنی با سبب اتمام با وجود اشغال عظیم ریاست
و مکتب بتبریز مشغول و بذل جهد در اتمام و انتشار آن مبدول میداشت اما از اجل ان نیا
و این ارجحیل در نیز قویصل قفا و بعد از ان سرور افضال و کرم شفق خجسته خیر جنرل سر بنا
ماکم بنا در ان کستان مینوشان ملاطفه ملاطفت ارسال و تاکید آخستام ترجمه قصور و اعمال
مرقوم و خود نیز در کتب پاک مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمد از اوصاف
این صحیفه مشرفه مسدوح ساخت هرصیت ندرت و لغات انرا فرغ الالباب سد جهانیا
کرد انید چون اشارت با اشارت جز صاحب معسنه اید با بنجام این هم عالیه مقام مجد و اخصد
یافت و این حقیر نیز مدته صرف و قنات در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین ان با لغات
فارسیه بنرست خواند تا بنا بر مصروف و در آنکه بجهل کتب مولف بر صیغ سو و تصحیف لغات و
تحریف عبارات که از کتاب در صحیفه واقع شده بود بر داخت و بعد مشقت فراوان بقبر
وسع امکان از مشو و زاید مرصع و منقح ساخته و بعض لغات و اصطلاحات که منسوب بم
هبات و الهیات مکتب و اهل تصوف و در فرہنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم شده اند
مدون علی اسلامی یافته نشد از کثرت مطالعت و مهارت کتب علوم مسطره که درین زمان
مستعملات لغات و اصطلاحات مجبوله با اتمام تمام و مناسبت مقام و تطابق معنی بدقی
کلام معلوم کرد انید حفر مکتب سد و ماوی لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه سید

۱۰۰

مردم تا طالب زامعانه بسبب است مغموم و حالت منتظره باقی ماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن در کتاب
 اخفا محبوب در ذیل آن الفا مکتوب که معنی معلوم نکر دیده امید از مکارم اخلاق تا نظیر آن
 آئین آنکه چون این ناقص بچمل و غیر مستعرف و بنا داند تصور متصف است اگر بر مواضع
 فعل و مواقع ذیل مطلع شوند در اصلاح آن کوشیده و بدیل غنوه افغان پوشیده و از عیب
 جوئی و بدگویی اجتناب فرمایند و اله و لا التوفیق و من الله الهدی الی سبیل صراط و اصل این
 صحیفه کلام در بیک جلد غیره و ترجمه آن در زبان انگلیزی و فرینکک سبب فارسی در جلد دیگر
 مطبوع و بنام نامی و اسم کرامی جناب صاحب معظم المیزان مشهور داشته کرده اینست و قیمت
 این دو جلد معاسد و غیره پیرمیین است و اگر چه عادت است که کذا ارشاد که شتلی برکتش
 حقیق باشد مقدم مسطور دیگر و در کتب مفاد بالتراب و در سبب لارباب بر کلام حضرت الهی جبات
 سست و راهی خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل بصیرت در آخر صحیفه
 نسبت و این شرط حیاتیتر ابرار تمام ایمان است چنانکه ایمن فرزندت انقبولت از این صامت
 کالجوت در تاریخ ختم ترجمه و فرینکک است اختتام سخت الحمد لله الی هدانا

لهذا و کان کتبه لولا ان هدانا الله



کتابخانه ملی - فهرست شده
۵۷۲۹

